

جایگاه امام نقی در سلسله امامت

امیر حسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

فهرست مطالب

۵	الامام الصادق
۱۴	الامام الكاظم
۳۱	الامام الرضا
۴۴	الامام التقى
۵۷	الامام النقى
۶۱	الامام العسكرى

الإمام الصادق

وقتی خلافت عباسی تشکیل شد و امور دولت به دست ایرانیان افتاد یکی از نوادگان امام حسن به نام محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی در مدینه با ادعای امامت شیعه قیام کرد و لقب مَهْدی نفس زکیه بر خویشتن نهاد. پدرش عبدالله ابن حسن از مادرِ خودش فاطمه دختر امام حسین حدیثی را روایت کرد که پیامبر گفته بود وقتی جهان را کفر و ستم فراگیرد یکی از فرزندان من که نامش همچون نام من و نام پدرش همچون نام پدر من است قیام خواهد کرد و مهدی امت خواهد شد و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد همچنان که پر از ظلم و جور شده است. سران قبایل کوفه و بیشینهٔ سران قبایل بصره امامتش را پذیرفتند و بیعتشان را بر دست نمایندگان مخفی او برای او فرستادند.

با قیام نفس زکیه جریان اعتراض گری شیعی که خود را زیدیه (شیعیان زیدی، منسوب به امام زید پسر زین العابدین) می نامیدند در عراق نیروی بسیار گرفت.^۱ نفس زکیه پس از زمینه سازیها در اوائل سال ۱۴۰ خ مدینه و

۱. زید ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب در زمان خلافت هشام عبدالملک به دعوت شیعیان کوفه به کوفه رفت، شیعیان کوفه با او بیعت کردند، او در سال ۱۱۷ خ قیام صداموی به راه افکند، ولی شیعیان کوفه به او همان خیانتی کردند که پیشتر به حسین و مختار ثقفی کرده بودند، و او بی یاور شده کشته شد. امام زید نزد شیعیان زیدی چهارمین امام شیعه شمرده شد: علی، حسن، حسین، زید. آنها زین العابدین و باقر و صادق را امام نمی شمردند؛ زیرا امام زید گفته بود که پدر و برادر من امام نبوده اند. او گفته بود که کسی امام است که مردم با او بیعت کنند و او برای به دست گرفتن امامت و تشکیل حاکمیت قیام کند. این نظر او از آن پس اساس نظریهٔ شیعیان زیدی را تشکیل داد.

مکه و حجاز را گرفت و تشکیل خلافت داد؛ نیروئی را برای تصرف یمن گسیل کرد، و برادرش ابراهیم را نیز به بصره فرستاد. عربهای بصره با نفس زکیه بیعت کردند و بصره به دست شیعیان نفس زکیه افتاد. شیعیان کوفه نیز آماده شده بودند که هرگاه ابراهیم به کوفه آید به او بپیوندند.

در این زمان بیشینه شیعیان عراق زیدی و معتقد به امامت نفس زکیه، و بخشی از شیعیان کوفه جعفری و معتقد به امامت جعفر ابن محمد (امام صادق) بودند. امام صادق در مدینه می زیست، و چون نفس زکیه قیام خویش را آغاز کرد او با نفس زکیه مخالفت کرد، نفس زکیه فرمود تا او را بازداشت کرده به زندان کردند و املاک و اموالش را مصادره کرد. داستان این موضوع را کلینی برای ما بازنهاده است:

عبدالله ابن (پدر نفس زکیه) حسن به نزد جعفر الصادق رفت و از او خواست که دست بیعت به «امام مهدی» دهد تا دیگران درباره همراهی با مهدی به دودلی نه افتند. جعفر ابتدا با زبان ملایم به عبدالله هشدار داد که به خدا پناه ببر و این فکری که در سرداری را از سرت بیرون کن؛ زیرا من از آن می ترسم که گرفتار دردِ سر و مشکلات شوی. کار به تندزبانی انجامید، و امام صادق - آن گونه که کلینی نوشته است - به او چنین گفت:

نفس تو را فریفته و به کجراهه افکنده است. والله که پسر تو بیش از درون دروازه های مدینه را تسخیر نتواند کرد، و حتّا قلمروش به طائف نیز نخواهد رسید. از خدا بترس و به خودت و فرزندان پدرت رحم کن که این کار سرانجامی نخواهد داشت. پسر تو شوم ترین تخمه ئی است که از پشت مردان به زهدان زنان نهاده شده است... اگر سخن می شنوی به پسرت بگو تا از بنی عباس (یعنی خلیفه منصور) درخواست بخشایش کند شاید خدا برایش گشایشی

بفرستد.

نیز کلینی به ما خبر می‌دهد که نفس زکیه کسانی را فرستاد تا جعفر را وادار به بیعت کنند یا بازداشت کرده به نزد وی برآید. آنها او را بازداشت کرده به نزد نفس زکیه بردند، و به او گفته شد: «أَسْلِمَ تَسْلَمَ». (*) جعفر به نفس زکیه گفت: «پس از محمد یک نبوت نوینی ایجاد کرده‌ای؟» نفس زکیه گفت: «من از تو نمی‌خواهم که سلاح برگیری و همراه من بجنگی؛ ولی بیعت کن تا جان و مال و اولادت در امان بمانند». جعفر گفت: «من مرد جنگ و پیکار نیستم، و به پدرت دربارهٔ مشکلی که برای خودش درست کرده است هشدار داده‌ام؛ ولی وقتی تقدیر می‌آید هشدار سودمند نخواند بود».

نفس زکیه به او تشر زد که یا به درستی بیعت کند یا با سرافکنندگی مجبور به بیعت خواهد شد. و گفت که اگر بیعت نکند او را به زندان خواهد افکند. سخنان اهانت‌آمیزی میان دو طرف رد و بدل شد ولی جعفر حاضر به بیعت نشد. عیسا ابن زید ابن حسن (نوادهٔ امام حسن) به نفس زکیه گفت که باید او را به زندان اندازیم. جعفر به خشم شده گفت: «تو کسی نیستی که در هنگامهٔ نبرد به چیزی شمرده شوی؛ و چنان ترسو استی که اگر پشت سرت شپکی بلند شود همچون شتر مرغ بال می‌گیری و می‌گریزی. چنان می‌بینمت که لانهٔ جانوری در زمین می‌جویی تا در آن فرو روی و نهان شوی» (یعنی شکست خواهی خورد و متواری خواهی شد). نفس زکیه خشم‌گینانه به او پاسخ داد و فرمود تا او را به زندان برده دربند کنند. مردان نفس زکیه در حالی که او را از پشت سر می‌زدند به جلو رانده به زندان بردند. نفس زکیه فرمود تا هرچه جعفر در مدینه داشت - از مال و ملک - مصادره شد. پیرمردی از آل ابوطالب به نام سلیمان ابن عبدالله (نوادهٔ جعفر طیار) به نزد

(*) معنای معمولی این جمله «مسلمان شو تا به سلامت بمانی» است.

جعفر رفته به او گفت که دست از لجاجت بردارد و بیعت کند وگرنه او را امروز یا فردا خواهند کشت. ولی جعفر زیر بار نرفت و گفت که سوگند خورده که با نفس زکیه سخن نگوید و هرچه بادا باد.^۲

جنبش شیعیان عراق نه تنها جنبش ضد عباسی بل که جنبش ضد سلطهٔ ایرانیان بود که دستگاه سلطنت عباسی را در اختیار خویش داشتند. به همت بلند ایرانیان دستگاه خلافت و عربهای پارسی‌زبان خراسانی، دستگاه امامت نفس زکیه در حجاز و بصره در هم کوبیده شد، ابتدا نفس زکیه در مدینه در پیکار با سپاهیان اعزامی خلیفه کشته شد، سپس برادرش ابراهیم در کنار کوفه - در لشکرکشی‌ئی که به کوفه کرده بود- کشته شد (پایان سال ۱۴۱خ). به دنبال آن علویان حسنی و سران شیعیان زیدی در عراق مورد پی‌گرد همه‌جانبه قرار گرفته بی‌رحمانه سرکوب و تار و مار شدند، بسیاری از آنها بازداشت و اعدام شدند، و بسیاری به زندانها افتادند و در همان زندانها مردند.^۳ بسیاری از حسنی‌ها نیز از بیم بازداشت یا کشته شدن به دیارهای دور از دست‌رس کارگزاران دولت عباسی گریختند و از جمله به شمال آفریقا و یمن و کوهستانهای دیلمستان متواری شدند و برخی نیز به میان قبایل بدوی بیابانهای عربستان رفتند که داستان درازی دارند.

با کشته شدن نفس زکیه جعفر الصادق از زندان آزاد شد و املاک و اموالش نیز به دستور خلیفه منصور عباسی به او برگردانده شد. خلیفه به پاس مخالفتی که او با نفس زکیه کرده بود شیعیان او را از همه‌گونه آزادی فعالیت

۲. اصول کافی، ۱/ ۳۵۸-۳۶۴.

۳. تفصیل را، بنگر: تاریخ طبری، ۴/ ۴۰۲-۴۰۹؛ ۴۱۳-۴۳۳؛ ۴۴۹-۴۵۱؛

۴۶۱-۴۶۳؛ ۴۶۶-۴۷۶. أنساب الأشراف، ۳/ ۳۱۴-۳۱۶؛ ۳۲۳-۳۳۲؛ ۳۳۶؛ ۴/

۲۵۶-۲۶۱. اغانی اصفهانی، ۲۱/ ۱۲۱-۱۲۴. مقاتل الطالبیین، ۱۵۳-۱۶۶؛

۱۸۲؛ ۱۹۲-۲۱۲-۲۱۳.

برخوردار کرد؛ زیرا به دنبال شکست و نابود شدنِ نفسِ زکیه و سرکوبِ شیعیانش میان شیعیان زیدی و شیعیان جعفر اختلاف شدیدی افتاده بود چندان که یکدیگر را تکفیر می‌کردند. شیعیان جعفر در عراق از آزادیِ همه‌جانبه برای فعالیت تبلیغیِ مذهبی برخوردار شدند چندان که در کوفه و بغداد جلسات مباحثه و مناظره تشکیل می‌دادند؛ و این برای گسترش دادنِ افکار مذهبی‌شان در میان قبایل عربِ عراق و بومیانِ روستاهای جنوبِ عراق بسیار ثمربخش و سودمند افتاد. با این حال بیشینهٔ شیعیانِ عربِ عراق «زیدی» و منتظر ظهور و قیام امام از خاندان علی نشسته بودند که قرار بود تشکیل حاکمیت دهد و جهان را پر از عدل و داد کند.

برجسته‌ترین نظریه‌پردازِ تشیعِ زیدی مردی یمنی تبار اهل کوفه به نام ابوالجارود بود. این ابوالجارود تا پیش از قیام نفسِ زکیه نظریه‌پردازِ تشیعِ باقری و نمایندهٔ امامِ باقر در کوفه بود و برای امامت محمد الباقر تبلیغ می‌کرد. ولی پس از امام باقر امامت جعفر را نپذیرفت و به زودی معتقد به امامت نفسِ زکیه و نظریه‌پردازِ مذهبِ زیدی شد و امامت باقر را نیز نفی کرد. شیعیان جعفری او را تکفیر کردند و لقب سرحوب به او دادند. سرحوبُ شیطانِ یک‌چشمِ آدم‌خوار در دریاها بود. ابوالجارود می‌گفت که وقتی یکی از علویان قیام کرد و امام شد و مردم با او بیعت کردند هر که از خانوادهٔ علی در خانهٔ خودش بنشیند و ادعای امامت کند کافر و مشرک است.^۴ دیگر از نظریه‌پردازانِ بزرگِ مذهبِ زیدی دو فقیه بزرگِ کوفه به نامهای حسن ابن صالح و ابو حمزه شمالی بودند.

زیدیه خودشان را شیعه، و پیروان جعفر الصادق را رَوَافِض و مَتَشِيعَه (مدعیانِ تشیع) می‌نامیدند. پیروانِ جعفر الصادق نیز جعفریه (شیعیانِ

۴. شهرستانی، ۱۵۷-۱۵۹. فرق الشیعه، ۲۰ و ۵۳-۵۴ فهرست ابن ندیم، ۳۱۱.

جعفری) نامیده می‌شدند. از این زمان اختلافاتِ شدیدی میان جعفری‌ها و زیدیه‌ها رخ داد که برای بیش از دو سده ادامه یافت تا آن‌گاه که زیدیه به دنبال چندین قیام ضدِ عباسی در عراق متلاشی و بی‌اثر شدند، و جعفریه مذهبشان در قبایل کوفه و بومیان جنوبِ عراق گسترش بسیار یافت.

نظریه‌پردازانِ تشیعِ جعفری شماری از آرامی‌تبارانِ بومی جنوبِ عراق از خانواده‌های سابقاً مسیحی بودند؛ برخی از اینها در کوفه و برخی در بغداد می‌زیستند، و عمدتاً بازاری و پیشه‌ور و پيله‌ور بودند، و از همه‌گونه آزادی برای تبلیغ مذهب برخوردار بودند، زیرا فعالیتِ آنها باعث تضعیف شدنِ تشیعِ مبارز می‌شد که زیدیه بودند.

نظریه‌پردازانِ تشیعِ جعفری عبارت بودند از: ابوالخطّاب اسدی، جابر جَعَفی، بزیع ابن موسا، مُفَضَّل ابن عُمَر، زراره ابن اَعین، ابوبصیر اسدی، هشام ابن حکم، محمد ابن علی (معروف به مؤمن الطاق)، هشام ابن سالم. بنیادِ اعتقادِ مذهبی اینها بر اصلی به نام تقیه نهاده شده بود که معنایش نهان داشتن عقیده و مذهبِ خویش از دیگران بود. تقیه مقرر می‌کرد که شیعه هیچ‌گونه مخالفت ظاهری با سلطهٔ سیاسیِ روز نکند و باورهای مذهبی خودش را برای کسی غیر از هم‌مذهبانِ خودش بیان نکند. از زبان امام صادق می‌گفتند که «نود درصدِ دین در تقیه است، و هرکه تقیه نداشته باشد دین ندارد». و می‌گفتند که امام صادق گفته: «تقیه جزو دین من و دین پدران من است، و هرکه تقیه نداشته باشد ایمان ندارد».^۵ و می‌گفتند که امام صادق گفته: «شما دینی دارید که هرکه نهان بدارد الله عزت اش می‌دهد، و هرکه

۵. اصول کافی، ۲/۲۱۷، حدیث ۲ (إِنَّ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الدِّينِ فِي التَّقِيَّةِ؛ وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ). اصول کافی، ۲/۲۱۹، حدیث ۱۲ (التَّقِيَّةُ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي؛ وَلَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ).

آشکار سازد الله ذلیل اش می کند»^۶.

شیعیان زیدی مخالف جعفر و شیعیان جعفری شدند و از آنها بدگویی می کردند. یکی از سخنوران نام دارِ زیدیه به نام هارون ابن سعید عَجلی که از پارسایان خوش نام کوفه بود و چند سالی پس از نفس زکیه از دنیا رفت شیعیان جعفری را در یکی از سروده هایش این گونه به بادِ تمسخر گرفت:

بنگر که رافضیان به چند فرقه تقسیم شده اند و همه شان درباره جعفر سخنان ناشایسته می گویند. گروهی می گویند که او خدا است و گروهی می گویند که پیامبر پاکیزه است.

من از چرم جَفَرشان در شگفت استم، و از کسی که [وجودِ] جَفَر را قبول دارد به خدا پناه می برم.^(*) اگر جعفر با این چیزها که می گویند موافق است من به خاطر تقرب به خدا از جعفر تَبَرّی می جویم. از هر رافضی ئی که بر درِ کفر بینا است و بر درِ دین نابینا است به خدا پناه می برم؛ زیرا وقتی اهل حق از بدعتی دوری می جویند او بر آن بدعت می رود، و اگر به راه حقی می روند او از آن می گریزد. اگر یکی بگوید که فیل خرس است باور می کنند، و اگر بگوید که زنگی سرخ است باور می کنند. از شاش شتر نیز پس روتر استند که وقتی رویش را

۶. اصول کافی، ۲/۲۲۲، حدیث ۳.

(*) «جَفَر» انبانی از چرم گاو بود که مجموعه ئی از علوم ویژه امامت و علوم غیبی که الله تعالی به امام داده بود در آن نگهداری می شد. جعفر را کسی جز امام نمی دید، و علمومی که در آن بود را کسی جز امام نمی خواند، و رازهای که در آن بود را کسی جز امام نمی دانست. در متون اساسی امامیه احادیث بسیاری درباره جعفر وجود دارد. از جعفر در کنار صحیفه فاطمه و جامعه نام برده شده است، و دوتای آخری نیز شبیه جعفر و ویژه امام بوده اند [برای برخی احادیثش، بنگر: اصول کافی، ۱/۲۳۹-۲۴۱. کتاب الغیبه، ۱۶۸-۱۷۰].

به جلو می دهند به پشت می رود. روسیاه بواد قومی که به او (به جعفر) تهمت دروغ بستند همان گونه که کسانی که مسیحی اند به عیسا تهمت دروغ بستند.^۷

یکی دیگر از فقیهان بزرگ زیدی به نام سلیمان ابن جریر می گفت که شیعیان جعفر ابن محمد گمراه اند و برای آن که همیشه ادعای برحق بودن بکنند امامشان دوتا مقوله برایشان وضع کرده است که یکی بداء و دیگری تقیه است؛^(*) آنها وقتی چیزی را وعده می دهند اگر اتفاق نه افتاد می گویند که بداء رخ داد و خدا نظرش را عوض کرد؛ تقیه نیز به آنها کمک می کند تا هر چه دلشان خواهد بگویند یا بکنند؛ و اگر کسی به آنها بگوید که چیزهائی که می گویند یا می کنند درست نیست، و بطلانش آشکارا ثابت شد، می گویند که این را از روی تقیه گفتیم یا کردیم.^۸

شیعیان جعفری نیز متقابلاً زیدیه را بی امام و گمراه نامیدند و تکفیر می کردند. آنها برای اثبات دروغین بودن ادعای امامت نفس زکیه و اثبات بطلان مذهب شیعیان زیدی روایت‌هایی می آوردند. می گفتند که امام صادق گفته: «من دوتا کتاب دارم که نامهای همه پیامبران و پادشاهانی که سلطنت خواهند کرد در آن نوشته است. در آن نگریسته‌ام و نام محمد پسر عبدالله (یعنی نفس زکیه) را در هیچ کدام ندیده‌ام». و گفته: «من در مصحف فاطمه نگریسته‌ام؛ در آن هیچ سهمی از امامت برای فرزندان حسن در نظر گرفته

۷. عیون الاخبار، ۲/ ۱۶۰-۱۶۱. الفرق بین الفرق، ۲۲۷.

(*) «بداء» به معنای تغییر تصمیم الله و جانشین کردن تصمیم نوین با تصمیم پیشین است. درباره بداء نیز احادیثی در متون اساسی امامیه آمده و مواردی که الله بداء کرده بوده را نیز آورده‌اند که از جمله آنها تغییر اراده و تصمیم الله درباره امامت اسماعیل پسر بزرگ امام صادق است.

۸. فرق الشیعه، ۴۵-۴۶. شهرستانی، ۱۵۹.

نشده است».^۹ و گفته: «هرکه با شمشیر به مردم بزند و مردم را به سوی خودش فراخواند و کسی عالم‌تر از او در مسلمانان باشد او گمراه و زورگو است».^{۱۰} و گفته: هرکه ادعای امامت کند و امام نباشد به الله دروغ بسته است و روز قیامت رویش سیاه خواهد بود حتّاً اگر از فرزندان علی و فاطمه باشد. و هرکه امام نباشد و ادعای امامت کند از دین بیرون شده کافر می‌شود و روز قیامت به شکنجه دردناک دچار خواهد شد حتّاً اگر از اولاد علی و فاطمه باشد.^{۱۱}

۹. اصول کافی، ۱/۲۴۲، احادیث ۸ و ۷.

۱۰. تفسیر عیاشی، ۲/۸۵.

۱۱. اصول کافی، ۱/۳۷۲-۳۷۳، احادیث ۱-۴.

الإمام الكاظم

چون امام صادق از دنیا رفت پسرش عبدالله ابن جعفر و نوه اش محمد ابن اسماعیل مدعی جانشینی او و امامت جعفریه شدند؛ بخشی از شیعیان جعفر شیعه عبدالله و بخشی شیعه محمد ابن اسماعیل شدند. موسی ابن جعفر که امام برحق و منصوب حقیقی آسمان برای جانشینی امام صادق بود برای مدتی درباره امامت خودش سخنی نگفت و کسی از شیعیان امام صادق از امامت او خبر نداشت؛ زیرا پدرش - امام صادق - به او سفارش کرده بود که پس از من برادرت عبدالله مدعی امامت برای خودش خواهد شد، و تو در برابر او سکوت کن که او چندان زنده نخواهد ماند.

عبدالله کمتر از یک سال پس از پدرش از دنیا رفت و معتقدان به امامت او متوجه شدند که امامت او دروغین بوده است زیرا پسر و جانشین ندارد، و نمی شود که امامی بمیرد و پسر نداشته باشد تا جانشینش بود. برخی از وکیلان او سخن از پسری گفتند که به دنیا آمده است و کسی از او خبر ندارد، ولی اینها کارشان نگرفت.

برخی از آنها نیز در سرگردانی افتادند که از جمله آنها زراره ابن اعین - صحابی برجسته امام صادق - بود. زراره پیرمردی بود و پس از عبدالله به امامت کسی معتقد نشد، و حدود دو سال پس از امام صادق از دنیا رفت بی آن که از امام بودن موسی ابن جعفر خبر شده باشد.

برخی از شیعیان جعفر نیز گفتند که جعفر نمرده بل که زنده و قائم و مهدی است و به زودی بر خواهد گشت تا جهان را پر از عدل و داد کند همچنان که پر از ظلم و جور شده است.^۱

۱. برای تفصیل این موضوعها، بنگر: فرق الشیعه نوبختی، ۶۶-۶۷؛ ۷۱-۷۲؛

ولی عموم شیعیان جعفر که شیعیان عبدالله شده بودند پس از درگذشت عبدالله رخ به جانب موسای ابن جعفر کردند که امام راستین منصوب الله تعالی بود و تا این هنگام امامت خویش را در تقیه داشته و اظهار نکرده بود. شیخ مفید داستان اختلاف و تفرقه شیعیان جعفری و انشعاب در آنها پس از امام صادق را چنین آورده است:

برخی گفتند که ابو عبدالله [صادق] نمرده بل که زنده است و تا زمانی که ظهور کند و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور است پر از قسط و عدل کند نخواهد مرد، زیرا او قائم و مهدی است. اینها به حدیثی درآویختند که مردی به نام عَبَسَه ابن مُصَعَب از ابو عبدالله روایت کرده بود که «اگر کسی بیاید به شما بگوید که مرا غسل داده و کفن و دفن کرده است سخنش را باور نکنید». این فرقه را ناووسیه نامیدند، زیرا مردی که این عقیده را ابراز داشت عبدالله ابن ناووس بود.

برخی دیگر گفتند: ابو عبدالله در گذشته ولی امامت را به پسرش اسماعیل داده است، و اسماعیل پس از او قائم منتظر است. اینها مرگ اسماعیل در زمان حیات ابو عبدالله را انکار کردند و گفتند که اسماعیل نمرده ولی بنا بر سببی که پدرش می دانسته امرش بر مردم پوشیده مانده است. برخی هم گفتند که اسماعیل در حیات پدرش در گذشته ولی پیش از مرگش پسرش محمد را به جای خودش امامت داده است و محمد پس از پدرش اسماعیل امام است. این فرقه را مبارکیه نامیدند و منسوب به مردی به نام مبارک شدند که مولای اسماعیل ابن جعفر بود. اما برخی هم گفتند که محمد ابن اسماعیل را خود امام صادق امامت داد نه اسماعیل، و این بر امام صادق

واجب بود، زیرا محمد پس از پدرش برای امامت برحق‌ترین بود، و زیرا امامت پس از حسن و حسین در دو برادر سریان نمی‌یابد.

این سه فرقه را اسماعیلیه نامیدند زیرا مدعی امامت برای اسماعیل شدند. دلیل اینها بر نص بر اسماعیل این بود که می‌گفتند اسماعیل پسر بزرگتر جعفر بود و جائز نیست که نص امامت بر کسی جز پسر بزرگتر باشد. و گفتند ادعای کسانی که می‌گویند درباره اسماعیل بداء رخ داده است را قبول نداریم.

برخی گفتند که ابوعبدالله درگذشت و امام پس از او [پسرش] محمد ابن جعفر بود. اینها به حدیثی آویختند و ادعا کردند که ابوعبدالله در خانه‌اش نشسته بود و محمد که کودک بود وارد شد و پیش‌پا زد و با سر بر زمین افتاد. ابوعبدالله برخاسته او را بوسید و خاک از چهره‌اش زدود و او را در آغوش گرفته گفت: «پدرم به من گفته که هرگاه پسری برایت به دنیا آمد که شبیه من بود نام من را بر رویش بگذار. این پسر شبیه من و شبیه پیامبر و بر سنت او و شبیه علی است». این فرقه را شمیطیه نامیدند منسوب به مردی به نام یحیا ابن ابی شمیط.

برخی دیگر گفتند: امام پس از ابوعبدالله پسرش عبدالله ابن جعفر است، و دلیلشان این بود که او پسر بزرگتر ابوعبدالله بود، و ادعا کردند که ابوعبدالله گفته که امامت به جز پسر بزرگتر امام نخواهد بود. این فرقه را قَطِیَّه نامیدند.^۲

مفضل ابن عمر - برجسته‌ترین صحابی امام صادق - نظریه پرداز امامت محمد ابن اسماعیل، و هشام ابن حکم نظریه پرداز امامت موسا ابن جعفر شد. مؤمن الطاق و هشام ابن سالم نیز از نظریه پردازان امامت موسا بودند.

۲. فصول مختاره من العیون و المحاسن، ۳۰۵-۳۰۶.

هر کدام از فرقه‌های تشیع جعفری فرقهٔ دیگر را تکفیر کرد، و در مواردی این تکفیر شامل امام آن فرقه نیز می‌شد. مثلاً، شیعیانِ موسا دربارهٔ زراره که صحابیِ بزرگ امام صادق بوده چنین گفتند:

امام صادق گفته: الله زراره را لعنت کناد.

و گفته: زراره احادیث از زبان من جعل می‌کند و دروغ می‌سازد و بدعت‌گذار است.

و گفته: زراره گمراه از دنیا خواهد رفت.

و گفته: هیچ‌کس به اندازهٔ زراره بدعت‌گذاری نکرده است، الله او را لعنت کناد.

و گفته: زراره از جمله کسانی است که خدا اعمالشان را بر باد می‌دهد.

و گفته: به برخی کسانِ ایمان عاریتی داده شده است سپس از آنها بازگرفته خواهد شد، و یکی از اینها زراره است.

و به یکی از اصحابش گفته: زراره اگر بیمار شد به عیادتش مرو، و اگر مُرد بر جنازه‌اش حاضر مشو، زیرا او از یهود و نصارا بدتر است.^۳

و دربارهٔ مفضل ابن عمر که نظریه‌پردازِ امامت محمد ابن اسماعیل شد می‌گفتند که امام صادق به مفضل ابن عمر گفته «ای کافر، ای مشرک! دست از پسرم - اسماعیل - بردار». و به مفضل پیام فرستاده بود که «ای کافر! ای مشرک! از پسرم چه می‌خواهی؟» و می‌گفتند که مفضل ابن عمر در زمان امام صادق احادیث دروغ از زبان امام صادق می‌ساخت و مردم را می‌فریفت و گمراه می‌کرد.^۴ نجاشی نیز نوشته است که مفضل ابن عمر مردی بدمذهب و بدعقیده بود.^۵

۳. بنگر: رجال کشی، ۱۴۵-۱۵۰، ۱۵۸ و ۱۶۰.

۴. رجال کشی، ۳۲۴.

۵. رجال نجاشی، شماره ۱۱۱۲.

برخی از احادیثی که شیعیانِ موسا در تخطئهٔ پسرانِ جعفر روایت کردند نیز چنین بود:

اسماعیل باده‌خوار و فاجر و فاسق بوده و یکی از شیعیانِ باده‌خواریِ او را در جمعی از باده‌خواران به چشم خودش دیده، و وقتی شکایت به جعفر برده جعفر گفته که شیطانی بر پسر مسلط است و به شکل او ظاهر می‌شود.^۶ و روایت‌هایی که تهمت‌های بزرگی را متوجه اسماعیل کردند چنین بود:

حسن ابن راشد گفته از ابو عبدالله دربارهٔ اسماعیل پرسیدم؛ گفت: او نه شبیه من و نه شبیه یکی از پدرانِ من است.

عبید ابن زراره گفته که نزد ابو عبدالله از اسماعیل نام بردم؛ گفت: والله که او نه شبیه من و نه شبیه یکی از پدرانِ من است.

ولید ابن صبیح گفته مردی به نزد آمد و گفت: «بیا تا آن مرد را به تو نشان دهم». من با او رفتم، و مرا به نزد جمعی برد که مشغول نوشیدن بودند و اسماعیل نیز در میانشان بود. اندوه‌گین بیرون رفتم، به کنار کعبه رفتم و دیدم که اسماعیل به پردهٔ کعبه آویخته است و می‌گرید و پردهٔ کعبه را با اشکِ چشمانش تر کرده است. بیرون رفتم و دیدم، و دیدم که او با آن جماعت نشسته است. بازگشتم و دیدم که به پردهٔ کعبه آویخته است و پرده از اشک چشمانش تر شده است. این را برای ابو عبدالله (امام صادق) گفتم. گفت: «پسرم گرفتار یک شیطانی است که در چهرهٔ او ظاهر می‌شود».^۷

و گفتند که امام صادق دربارهٔ پسرش عبدالله گفته: «ای خدا! به او لعنت کن!» و به او گفته: «ای فاجر! حتّا اگر تو را خوش نه‌آید الله اراده کرده که

۶. بنگر: الإمامة والتبصرة من الحیره، حدیث ۵۹.

۷. کمال الدین، ۷۰.

مردم بندگی او کنند» (یعنی تو دشمنِ الله استی و نمی خواهی که مردم الله را بندگی کنند). و به شیعیان گفته که «عبدالله بر عقیده شما نیست، من از او بیزارستم و امیدوارم که الله نیز از او بیزار شود». و موسا الکاظم گفته: «الله به عبدالله لعنت کناد که بر ابوعبدالله [جعفر] دروغ بست و مدعی امری شد که الله در آسمان از آن به خشم آمد».^۸

چنین بود که نظریه پردازانِ امامتِ موسا ابن جعفر پسرانِ جعفر و بزرگانِ صحابیِ جعفر را بی رحمانه تکفیر کردند تا امامت موسا را تثبیت کنند.

شیعیانِ موسا خودشان را امامیه نامیدند، یعنی فرقه‌ئی که امام دارد. حدیثی را نیز از زبان پیامبر روایت کردند که گفته «مَنْ مَاتَ وَكَمْ يَعْرِفُ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». این حدیث اثبات می‌کرد که هر که معتقد به امامتِ موسا الکاظم نیست کافر است، و شامل هر چهار فرقهٔ دیگر شیعیان جعفری می‌شد. شیعیانِ محمد ابن اسماعیل که اسماعیلیه نام گرفتند نیز همین حدیث را به شیعیان موسا برمی‌گرداندند و امام خودشان را تنها امام برحق می‌شمردند و امامیه را تکفیر می‌کردند.

موسا ابن جعفر که برادران و برادرزادگانش کذاب و بدمذهب بودند و شماری از صحابیانِ بزرگِ پدرش و بخش عمدهٔ شیعیانِ پدرش پس از پدرش کافر شده بودند در زمان درگذشتِ پدرش ۱۸ سالی داشت و مادرش کنیزی از قوم بربر بود (بربرها سپیدپوستان شمال آفریقا بودند). این دخترک در دههٔ ۱۲۰ خ توسط بچه‌دزدانِ عرب ربوده شده سپس در مدینه وارد بازار حراج کنیزکان کرده شده بود و کسانی خریده و برای امام باقر برده بودند و امام باقر او را به پسرش جعفر داده بود. گفته شده که امام باقر دلال کنیز خرد خویش را به بازار حراج کنیزان فرستاد و دلالِ دخترکی را از کنیزفروشان خریده آورده

به امام باقر داد. امام باقر از دخترک نامش را پرسید، و دخترک گفت: «نامم حَمِیده است».

امام گفت: «دوشیزه یا دست خورده؟»

دخترک گفت: «دوشیزه».

امام گفت: «چه شده که دست نخورده مانده‌ای؟ نَحَّاسان (برده‌فروشان) هر دخترکی که به دستشان افتد را خراب می‌کنند».

دخترک گفت: «همین که می‌آمد تا در میان پاهایم نشیند خدا یک پیرمردِ سروریش سفیدی را می‌فرستاد و به او می‌زد و مجبور می‌کرد که از من برخیزد».

امام باقر به جعفر گفت: «این را برای خودت بردار».

در دنبال این داستان آمده که امام صادق گفت: «حَمِیده همانندِ شمشِ طلا است و از هرگونه آلاشی مبرا است؛ ملائکه از او نگهبانی می‌کرده‌اند تا به دست من سپرده شده است، و این کرامتی از جانب الله برای من و برای حجتِ پس از من است (یعنی موسا)».^۹

امام موسا الکاظم در مدینه می‌زیست و زندگی آرامی داشت تا آن که به سعایتِ برادرش علی ابن جعفر و برادرزادگانش محمد و علی پسران اسماعیل موردِ بدگمانی و خشمِ خلیفه هارون الرشید قرار گرفته بازداشت شد و به عراق برده شده در کاخی زیر نظر قرار داده شد و در سال ۱۷۸خ در همان کاخ از دنیا رفت یا به‌زهر از میان برداشته شد.^{۱۰}

روایتی را کشی آورده است که می‌گوید امام رضا یک‌بار گفته که هشام ابن حکم باعث کشته شدن پدرم بوده است. و یک‌بار گفته که هشام ابن

۹. اصول کافی، ۱/۴۷۶-۴۷۷. خرائج و جرائع قطب راوندی، ۲۷۶-۲۷۷.

۱۰. تفصیل روایتها را بنگر: مقاتل الطالبیین، ۳۳۴-۳۳۶. رجال کشی، ۲۶۴-۲۶۵؛

۲۶۸، ۲۷۸ و ۲۷۸-۲۸۰. کتاب الغیبه طوسی، ۲۷-۲۸.

حکم این بلا را بر سر پدرم درآورد. یک روایتِ دیگر که او آورده است می‌گوید که امام کاظم به هشام ابن حکم پیام فرستاده بوده که دربارهٔ او سخن نگوید؛ ولی هشام به این پیام توجه نکرده. باز موسی به او پیام فرستاده که از سخن گفتن خودداری کن وگرنه مرا به‌کشتن خواهی داد؛ و باز هم هشام سکوت نکرده تا آن‌که موسی بازداشت و زندانی شده است.^{۱۱}

امام کاظم روزی که از دنیا رفت ۱۸ پسر و ۲۳ دختر داشت.^{۱۲} او هیچ‌گاه زنِ عقدی نگرفته بود، و همهٔ فرزندانِ او نیز از کنیزانِ پرشمارِ او بودند که در بازارهای حراج کنیزان برایش خریده شده بودند. موضوعِ زنِ عقدی نگرفتن امام موسی الکاظم از اسرار بزرگِ الهیِ امامت است که عقلِ ایمانیِ آدمِ مؤمن به آن نمی‌رسد. آدم منافق هم بگذار که هرچه دلش خواست بگوید.

امام موسی الکاظم دخترانش را - به حکمتی که خودش می‌دانست - به شوهر نداده بود، و وصیت کرده بود که پس از او نیز هیچ‌کدام از دخترانش نباید که شوهر کند. یعقوبی نوشته که تنها دخترِ موسی که بعدها شوهر کرد ام سلمه بود که همراه پسرِ عمویش - قاسم ابن محمد ابن جعفر - به مصر رفت و زن او شد؛ در نتیجه، مشکلاتی میان این قاسم و خویشانش پدید آمد، و او سوگند خورد که دست به دختر نزنه و کتفش را هم نگشوده است، و قصدش آن بوده که وی را با خودش به حج ببرد.^{۱۳} یعنی دختر از مدینه با او به حج رفته و از مکه همراه او به مصر رفته است.

مؤلف تاریخ قم در سدهٔ چهارم هجری نوشته که موسی ابن جعفر هیچ‌یک از دخترانش را به شوهر نداد، و پس از او این سنت در نوادگانش از فرزندان علی الرضا ادامه یافت؛ لذا هیچ‌کدام از آنها دختران خود را به شوهر نداده

۱۱. رجال کشی، ۲۶۸؛ ۲۷۱ و ۲۷۸.

۱۲. تاریخ یعقوبی، ۲/۴۱۵.

۱۳. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۲/۴۱۵.

است. او افزوده که آن عده از نییرگانِ موسا که به قم آمده‌اند نیز دخترشان را به شوهر نمی‌دهند.^{۱۴}

امام کاظم مبالغه‌نگفتی به صورت زرو سیم و شماری کنیز نزد نائبانس امانت داشت. کنیزان نیز کالای فروختنی پربها بودند. چون خبر درگذشت او پخش شد چند تن از نائبانس ادعا کردند که او نمرده است و به غیبت رفته است و به زودی ظهور خواهد کرد و جهان را خواهد گرفت. و روایتها و احادیثی را در این زمینه ساختند که اثبات می‌کرد موسا مهدی آخرالزمان است. برخی از این روایتها و احادیث چنین است:

- روزی که موسا ابن جعفر به دنیا آمد ابو عبدالله [الصادق] بر حمیده بربریه مادرِ موسا وارد شد و به او گفت: «خوشا به حالت! پادشاه در خانه‌ات فرود آمده است». از او درباره نام قائم پرسیدند؛ گفت: «نامش همچون تیغ خودتراشی است» (یعنی موسی).^{۱۵}

- اسماعیل ابن منصور زبالی گفته: در اذرعَات (شام) از یک پیرمردی که ۱۲۰ سال داشت شنیدم که گفت شنیدم که [امام] علی بر منبر کوفه می‌گفت: «انگاری پسر حمیده را می‌بینم که جهان را پر از قسط و عدل کرده همچنان که پر از ظلم و جور شده است». مردی برخاست و [به پیامبر] گفت: «آیا او از تو است یا از غیرِ تو؟» گفت: «نه؛ او مردی از من است».^{۱۶}

- محمد ابن مروان گفته که مردی به ابو جعفر [الباقر] گفت: «فدایت شوم! روایت می‌کنند که امیرالمؤمنین بر منبر کوفه گفته اگر بیش از یک‌روز هم از عمر دنیا نمانده باشد الله آن روز را چندان دراز خواهد کرد تا مردی از من را برانگیزد که جهان را پر از قسط و عدل کند همچنان که پر از ظلم و جور

۱۴. تاریخ قم، ۲۲۱.

۱۵. فصول مختاره، ۳۱۳. کتاب الغیبه، ۴۷.

۱۶. کتاب الغیبه، ۵۱-۵۲.

شده است؟» ابوجعفر گفت: «آری». گفت: «آیا آن توئی؟» گفت: «او همانم شکافندهٔ دریا است» (یعنی موسا).^{۱۷}

- زید شحام گفته: از سالم اشل شنیدم که ابوجعفر [البقر] می‌گفت: الله صفت قائم آل محمد را بر موسا ابن عمران عرضه داشت. موسا گفت: «خدایا! او را از بنی اسرائیل قرار بده». گفت: «این شدنی نیست». گفت: «مرا از یاورانش قرار بده». گفت: «این شدنی نیست». گفت: «او را همانم من کن». گفت: «این یکی به تو داده شد» (یعنی نامش موسا خواهد بود).^{۱۸}

- اصطخری گفته شنیدم که ابو عبدالله [الصادق] می‌گفت: انگاری پسر حمیده را می‌بینم که بر فراز چوبهایش (یعنی منبر کوفه) نشسته و شرق و غرب جهان تسلیم او شده است.^{۱۹}

- حسن ابن هارون گفته که ابو عبدالله [الصادق] گفت: این پسر - یعنی ابوالحسن - قائم است و این امری حتمی است. او است که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است.^{۲۰}

- عبدالله رجانی گفته: نزد ابو عبدالله [الصادق] بودم که العبد الصالح [موسا] وارد شد... ابو عبدالله [به من] گفت: «عبدالله! صاحب این امر بازداشت می‌شود، حبشش طولانی می‌شود، و چون قصد جانش کنند اسم اعظم الله را بر زبان می‌آورد و او را اسم اعظم از دست آنها می‌رهاند».^{۲۱}

- حدید ساباطی گفته که ابو عبدالله [الصادق] گفت: ابوالحسن [موسا] دارای دو غیبت خواهد بود، یکی کوتاه است و دیگری به درازا می‌کشد تا

۱۷. کتاب الغیبه، ۴۶.

۱۸. کتاب الغیبه، ۴۵ - ۴۶.

۱۹. کتاب الغیبه، ۵۳.

۲۰. کتاب الغیبه، ۴۸.

۲۱. کتاب الغیبه، ۵۷.

آن که کسانی به نزد شما می آیند و ادعا می کنند که وی مرده است و او وی را دفن کرده و خاک قبرش را از دستش فشانده است. ولی او در آن ادعا دروغ گو است.^{۲۲}

- ابوالعیزار [گفته] که ابو عبدالله [الصادق] گفت: صاحب این امر دو بار به عراق آورده خواهد شد؛ بار نخست آزاد خواهد شد و جائزه دریافت خواهد کرد، و بار دوم به زندان خواهد افتاد و مدت زندانش طولانی خواهد شد ولی به زور از دستشان بیرون خواهد رفت.^{۲۳}

- مفضل [ابن عمر] گفته: نزد ابو عبدالله بودم که ابوالحسن [موسا] وارد شد... ابو عبدالله گفت: او صاحبان است، بنی عباس او را خواهند گرفت و از دستشان سختی خواهد کشید، و الله به راهی از راهها او را خواهد رهاوند، سپس خبرش از مردم پوشیده خواهد ماند تا چشمها بر او گریان و دلها دربارهاش مضطرب شود آن گونه که کشتی در دریای خروشان طوفانی در اضطراب شود. آنگاه الله فرج در امر دین و دنیا را برای این امت بر دست او خواهد آورد.^{۲۴}

- ابوالولید طرائفی گفته که شبی نزد ابو عبدالله بودم؛ نوکرش را صدا زد و گفت: «سَرورِ فرزندانم را صدا بزن» یعنی ابوالحسن [موسا]. چیزی نگذشت که او آمد و پیراهنی بدون رداء پوشیده بود. [امام] دستش را بران من زده گفت: «ابوالولید! انگار می بینم که پرچم سیاه که خال سبز دارد بر فراز سر این که نشسته است در اهتزاز است و اصحابش با او استند و کوههای آهنین را از جا برمی کنند و به هر چه می رسند از جا برمی کنند». گفتم: «فدایت شوم! این؟» گفت: «آری، ای ابولولید! این. او جهان را پر از قسط

۲۲. کتاب الغیبه، ۵۷.

۲۳. کتاب الغیبه، ۵۶.

۲۴. کتاب الغیبه، ۵۸.

و عدل خواهد کرد همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است. در اهل قبله بر اساس سیره‌ی علی ابن ابی طالب خواهد رفت تا آنگاه که الله را خشنود سازد». گفت: «فدایت شوم! این؟» گفت: «از او پیروی کن، تصدیق اش کن، جانت را با خشنودی در اختیارش بگذار. تو او را در خواهی یافت» (یعنی چندان زنده خواهی ماند تا او قیام کند و جهان را بگیرد).^{۲۵}

- [غیض ابن مختار گفته: [ابوعبدالله اشاره به ابوالحسن [موسا] کرد که خوابیده بود، و او را بلند کرد و در آغوش گرفت. او بر سینه اش خوابید؛ و چون بیدار شد ابوعبدالله بازویش را گرفت و گفت: «این - حَقًّا - پسر من است؛ و الله که او است که جهان را پر از قسط و عدل خواهد کرد پس از آن که پر از ظلم و جور شده است». قاسم به او گفت: «فدایت شوم! این؟» گفت: «آری، والله، همین پسر من. از دنیا نخواهد رفت تا آنگاه الله به توسط او جهان را پر از قسط و عدل کند همچنان که پر از ظلم و جور شده است». این را سه بار گفت و هر سه بار سوگند خورد.^{۲۶}

- عبدالله ابن سنان گفته: شنیدم که ابوعبدالله از بداء یاد کرده گفت: «آن چه که الله برای ملائکه آشکار کرده و ملائکه برای پیامبران آشکار کرده‌اند و پیامبران برای آدمیان آشکار کرده‌اند بداء در آن رخ نخواهد داد. این که این پسر قائم است امری محتوم است». ^{۲۷} (یعنی اراده‌ی الله است که موسا امام قائم باشد و اراده‌ی الله تغییرناپذیر است).

کشی نوشته که وقتی موسا الکاظم از دنیا رفت اموال بسیاری از آن او نزد وکیلانش بود و آنها برای آن که مالها را برای خودشان نگاه دارند و به وارثانش ندهند عقیده به نمردن او و توقف بر امامت او را در انداختند. و

۲۵. کتاب الغیبه، ۴۸.

۲۶. کتاب الغیبه، ۴۹.

۲۷. کتاب الغیبه، ۵۲-۵۳.

نوشته که وقتی موسی در حبس بود نیز وکیلان او اموال زکات را برای او از شیعیان تحویل می‌گرفتند. دوتا از آنها که یکی شان حیان سراج بود سی هزار دینار تحویل گرفتند و آن را به کار انداختند و برای خودشان خانه و زمین خریدند، و چون موسی از دنیا رفت گفتند که موسی نمرده است و نخواهد مُرد زیرا امام قائم است، و سخنشان در این باره انتشار یافت و برخی از شیعیان باور کردند.^{۲۸}

دیگر مؤلفان بزرگ امامیه نیز دربارهٔ بالاکشیدن مالهای امام کاظم توسط وکیلان خودش که اصحاب برجستهٔ او بودند چنین نوشته‌اند:

- این عقیده را در آغاز علی ابن حمزه بطائنی و زیاد ابن مروان قندی و عثمان ابن عیسا روایی در انداختند. آنها دل در مال دنیا بستند و به هیمهٔ دنیا متمایل شدند و جمعی را به خودشان جلب کرده بخشی از اموالی که خائنانه می‌گرفتند را به آنها دادند از قبیل حمزه ابن بزغ و ابن مکاری و کرام خشمی و امثال آنها... چون ابوابراهیم [موسی] درگذشت هر کدام از نائبهای او مال بسیار نزدش بود. طمع مال سبب شد که [بر امامت او] توقف کرده مرگ او را انکار کنند. هفتاد هزار دینار [طلا] نزد زیاد ابن مروان قندی بود، سی هزار دینار [طلا] نزد علی ابن حمزه بود،... سی هزار دینار [طلا] و پنج کنیز نزد عثمان ابن عیسا روایی بود.^{۲۹}

- یعقوب ابن یزید انباری از زبان برخی از یارانش گفته: ... ابوالحسن علی [ابن موسی] کس به نزدشان فرستاد که هر چه مال و اثاث و کنیزان پدرم نزد شما است را برایم بفرستید که من میراث‌بر و جانشین او استم و میراثش را تقسیم کرده‌ایم و شما با هیچ عذری نمی‌توانید که هر چه مال و کالای پدرم

۲۸. رجال کشی، ۴۵ و ۴۶۰.

۲۹. کتاب الغیبه، ۶۴.

نزدتان است را نگاه دارید. ابن ابی حمزه از اقرار به او خودداری کرد و گفت که هیچ نزد او نیست. زیاد قندی هم همین گونه [انکار کرد]. عثمان ابن عیسا نیز به او نوشت که پدر تو نمرده است و زنده و قائم است و هر که بگوید مرده است بی خود گفته است (یعنی تو بی خود می گوئی). به فرض آن که آن گونه که تو می گوئی مرده باشد او دستوری به من نداده که چیزی را به تو تحویل دهم. کنیزان را نیز او آزاد کرده بوده است و من با آنها ازدواج کرده‌ام.^{۳۰}

- یونس ابن عبدالرحمان گفته که موسا ابن جعفر وقتی از دنیا رفت نزد وکیلانش اموال کلانی داشت. اینها به طمع آن که اموال را خودشان بردارند منکر وفات او شدند. هفتاد هزار دینار [طلا] نزد زیاد ابن مروان قندی بود؛ سی هزار دینار [طلا] نزد علی ابن حمزه بود. من وقتی این را دیدم و حقیقت امر را درک کردم و موضوع ابوالحسن رضا را دانستم به سخن گفتن پرداختم و مردم را به سوی او فراخواندم. آن دو نفر کسانی را به نزد من فرستادند و گفتند: «اگر تو این کارها را به آن سبب می کنی که مال می خواهی ما تو را بی نیاز خواهیم کرد». آنها به من پیشنهاد کردند که ده هزار درم بگیرم و سکوت کنم. من به آنها پاسخ رد دادم و گفتم: «برای ما از صادقین (یعنی باقر و صادق) روایت شده که گفته اند: وقتی بدعتها آشکار شود عالم باید علمش را ابراز کند، و اگر چنین نکند نور ایمان از او گرفته خواهد شد. من در هیچ حالی جهاد و امر خدا را از دست نخواهم نهاد». این بود که آن دو با من دشمنی ورزیدند.^{۳۱}

- عثمان ابن عیسا روایسی یکی از وکیلان در شهر بود (شهر بغداد؟) و مال بسیار و شش کنیز نزدش بود. ابوالحسن رضا به او پیام داد که «کنیزان و

۳۰. کتاب الغیبه، ۶۵.

۳۱. رجال کشی، ۴۹۳. کتاب الغیبه، ۶۴. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (مؤسسه الأعلمی، بیروت، ۱۹۸۴)، ۱/۱۰۳-۱۰۴.

مالها را برایم بفرست». او به وی نوشت که «پدرت نمرده است». [رضا] به او نوشت که «پدرم مرده است و ما میراثش را تقسیم کرده‌ایم و خبر مرگش درست است» و دلایلی برایش آورد. او به وی نوشت که اگر پدرت نمرده باشد تو را حقی در اینها نیست؛ و اگر مرده باشد او به من دستور نداده بوده که چیزی به تو بدهم. کنیزان را نیز آزاد کرده‌ام.^{۳۲}

شیخ طوسی نوشته که وکیلی به نام احمد ابن بشر سراج نیز ده هزار دینار زرا از اموال امام کاظم که نزدش امانت بوده را برای خودش بالا کشیده بود. این راز را شوهر دختر او پس از مرگ او برای دوستش بازگفت.^{۳۳}

یکی دیگر از نائبان امامان صادق و کاظم که به خاطر بالا کشیدن مالها و همچنان مال گرفتن از شیعیان موضوع زنده و غائب بودن موسی الکاظم را در انداخت پیرمردی به نام محمد ابن بشیر بود که با ترفندهائی که به کار برد ادعایش را به شماری از شیعیان مال پرداز قبولاند. نوشته‌اند که او پس از امام کاظم به کسانی از سران امامیه که ادعای زنده بودن امام و ارتباطش با محمد ابن بشیر را باور نمی‌کردند گفت که من امام را به شما نشان خواهم داد.

کشی نوشته که محمد ابن بشیر پیکره‌ئی از موسی الکاظم ساخته بود، شیعیان را به اطاعت برد و گفت نیک بنگرید تا یقین کنید که کسی جز من در این اطاق نیست؛ امام بر شما ظاهر خواهد شد، و فقط کسانی او را به همان گونه که پیشتر می‌دیدند خواهند دید که ایمانشان پاک و بی‌آلایش باشد. سپس به پشت پرده رفت و در آن پیکره در هم پیچیده که در گوشه‌ئی نهان کرده بود دمید و پریاد کرد تا در کنار او به شکل ایستاده درآمد، آن‌گاه پرده را به کنار زد و حاضران در آن تاریک‌روشنی نگرستند و امام را دیدند که در

۳۲. الامامه والتبصره من الحیره، حدیث ۶۶. عیون اخبار الرضا، ۱/ ۱۰۴. رجال

کشی، ۵۹۸-۵۹۹.

۳۳. کتاب الغیبه، ۶۵.

کنار محمد ابن بشیر ایستاده و انگار سرش را در کنار گوش او نهاده است و چیزی به او می‌گوید. بار دیگر که پرده را کشید و به پشت پرده رفت و باز پرده را به کنار زد، شیعیان دیدند که امام غائب شده است.

کار محمد ابن بشیر نزد بخشی از شیعیان امامی در عراق بالا گرفت. پیروان او در زمان امامت امامان رضا و تقی و نقی نیز پرشمار بودند. او و پیروانش گفتند که علی پسر موسی کاظم نیست، و درباره او و امامان تقی و نقی گفتند که علوی نیستند و حتا گفتند که حلال‌زاده نیستند، و چون که ادعای امامت می‌کنند کافر استند و هر که امامت آنها را قبول داشته باشد نیز کافر است.

چون محمد ابن بشیر از دنیا رفت پسرش سمیع جانشین او و نائب امام شد، و شیعیانی که مرید محمد ابن بشیر بودند پس از او اموال امام را تحویل پسرش می‌دادند.^{۳۴}

گزارشهای بالا کشیدن مالهای انبوه امام کاظم توسط وکیلانش که در متون معتبر امامیه آمده است حکایت درآمدهای کلان و ثروت‌های انبوهی است که الله تعالی به امام موسی کاظم داده بوده و او در پشت سر خویش نهاده بوده است، چنان که فقط پنج تن از وکیلانش نقدینه‌ئی معادل بیش از هزار کیلوگرم طلا و چندین کینیزک (اینها نیز کالای گران‌بها) که نزدشان امانت بود را بالا کشیدند. اموالی که اینها بالا کشیدند بخش کوچکی از ثروت امام موسی کاظم بوده است.

چنین بود که بخشی از شیعیان موسی کاظم معتقد به غیبت او شدند و منتظر بودند که ظهور کند؛ برخی می‌گفتند که او نمرده و از زندانش رهایی یافته و به غیبت رفته است؛ برخی می‌گفتند که مُرده و دفن شده و سپس از

گورش برخاسته و به‌غیبت رفته است؛ برخی نیز دربارهٔ مردن و نمردن او در دو دلی بودند. این سه فرقه را واقفیه نام دادند یعنی کسانی که بر امامتِ موسا ایستادند و گفتند که پس از او کسی امام نیست.

بخشی از شیعیان موسا نیز مرگِ او را باور کردند و منتظر ظهورِ یکی از پسرانش شدند که امامِ جانشینِ او می‌شد؛ ولی برایشان معلوم نبود که کدام‌یک از پسرانِ او امامِ جانشینِ او است. اینها قطعیه نام گرفتند.^{۳۵}

شیخ مفید دربارهٔ انشعاب در شیعیانِ امامِ الکاظم چنین نوشته است:
 - جماعتی از آنها معتقد به توقف بر ابوالحسن موسا شدند و گفتند که زنده است و مهدی منتظر است. جمعی نیز گفتند که مرده و زنده شده است و قائم است. واقفیه دربارهٔ کسانی که پس از ابوالحسن موسا [به امامت] برخاستند اختلاف یافتند؛ برخی گفتند که اینها تا وقتی که او خروج کند جانشینان و امرا و قاضیانِ او استند ولی امام نیستند و ادعای امامت نیز ندارند. دیگران آنها را گمراه و خطاکار و ستم‌گر نامیدند. آنها دربارهٔ رضا سخنان بسیار ناروایی گفتند و زبان به تکفیرِ او و تکفیرِ کسانی گشودند که پس از او برخاستند. و فرقه‌ئی که بر طریق حق بودند نیز از راه به‌در شدند و سخن بسیار زشتی گفتند و مرگ ابوالحسن [موسا] را قبول نکردند و ادعا نمودند که مردم خیال کرده‌اند که او مرده است؛ و ادعا کردند که او مهدی است و گفتند که محمد ابن بشیر - از موالی بنی‌اسد- را بر این امر (یعنی نیابتِ خودش) گماشته است؛ و معتقد به علُو و اباحه شدند و عقیده به تناسخ را ابراز داشتند.^{۳۶}

۳۵. بنگر: فرق الشیعه، ۷۸-۸۱.

۳۶. فصول مختاره، ۳۱۳-۳۱۴.

الإمام الرضا

علی پسر بزرگِ امام کاظم بود و مادرش یکی از کنیزانِ امام کاظم بوده است. نه مشخص بوده که او در چه ماه و سالی به دنیا آمده بوده و نه مادرش شناخته بوده که کدام یک از کنیزانِ امام کاظم بوده است. گویا او حدود پنج سال پس از درگذشتِ امام صادق به دنیا آمده بود، یعنی در حوالی سال ۱۴۹ - ۱۵۰ خ. شیخ صدوق که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری زندگی نامهٔ شیرینی برای امام رضا تألیف کرده شش نام طاهره و نجمه و آروی و سکن و تکتّم و سمان برای مادر او آورده، و تاریخ تولد او را نیز تعیین کرده و نوشته که او روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الأول سال ۱۵۳ قمری به دنیا آمده است.^۱

علی ابن موسا پس از درگذشتِ پدرش بر سر میراث پدرش با برادرانش اختلاف یافت. در روایتی که کلینی آورده است می بینیم که او وصیت نامه‌ئی بیرون آورد که پدرش یک سوم املاک و اموال را به او بخشیده او را سرپرستِ کلیهٔ اموال و املاک کرده امر سرپرستی مادران فرزندانِش که کنیزانش بودند را به او واگذار کرده و سرپرستی دخترانش را به او سپرده است. موسا در این وصیت نامه به فرزندانِش سفارش کرده بود که در فرمانِ برادرشان علی باشند و از نظرهای او بیرون نشوند. اما برادران علی به وصیت نامه گردن ننهاده و با علی مخالفت کردند و خواستار شدند که اموال و املاک پدرشان بهره شود. اختلافها بالا گرفت و قضیه به دادگاهِ مدینه کشیده شد، در دادگاه در حضور قاضی سخنان تندی میان علی و برادرش عباس رد و بدل شد، و تلاشهای برادران به جائی نرسید و قضیه کش پیدا کرد.

کلینی نوشته که عباس به علی چنین گفت:

۱. عیون اخبار الرضا، ۱/ ۲۶ و ۲۸. نیز، بنگر: اختصاص شیخ مفید، ۱۹۷.

خدا چنین حقی به تو نداده است که ما در فرمانت باشیم و هر چه تو گفتی بپذیریم. پدرمان به ما حسد می برد و درباره تو چیزی را مقرر کرد که مورد رضای خدا نبود و به تو چیزی داد که خدا برایت نمی خواست. تو می دانی که من صفوان ابن یحیا را خوب می شناسم... اگر زنده در رفتم او را و تو را خفه می کنم... من خوب زبان تو را می شناسم. حنای تو پیش من رنگی ندارد.^۲

در دنبال این درگیریها بود که علی ابن موسی به دعوت مأمون به مرورفت تا ولی عهد خلیفه شود. داستان این موضوع چنان است که یک ایرانی مزدایسن از خاندان بزرگان سرخس که از مردان برجسته فضل برمکی بود مأمون را که از یک مادر ایرانی مزدایسن به نام «مراگل» بود از کودکی و از زمان تولدش زیر سرپرستی خویش پرورده بود، و وقتی مأمون ولی عهد دوم پدرش هارون شد او همچنان سرپرست و مربی مأمون بود. او اندکی پیش از درگذشت هارون الرشید مسلمان شد و نام فضل ابن سهل را بر خودش نهاد. برادرش نیز مسلمان شد و نام حسن ابن سهل گرفت. دوتا از عموزادگانش نیز از دست یاران او بودند، یکی رجاء ابن ابی الضحاک و دیگر هشام ابن فرخسرو. همه اینها به ضرورت مقامهای بلندی که در دولت داشتند در آن اواخر مسلمان شده بودند. مأمون نزد اینها با فرهنگ ایرانی پرورش یافته و ایرانی خو و پارسی زبان شده بود، و فضل سرخسی او را آماده می کرد که جانشین هارون الرشید و خلیفه شود.

چون هارون الرشید درگذشت فضل سرخسی در صدد شد که امین را که در بغداد خلیفه شده بود برکنار کند و مأمون را به خلافت بنشانند؛ زیرا امین در عراق پرورش یافته بود و خوی عربی داشت. داستان این قضیه دراز و

۲. تفصیل داستان را، بنگر: اصول کافی، ۱/ ۳۱۵-۳۱۹.

مفصل است. سرانجام امین در لشکرکشی یکی از افسران جوان فضل سرخسی به نام طاهر پوشنگی (طاهر ذوالیمینین) در بغداد کشته شد، مأمون را فضل سرخسی امام و امیرالمؤمنین کرد و در مرو نگاه داشت، و برادرش حسن سرخسی را به عنوان جانشین امیرالمؤمنین و فرمان‌دار عراق و شام و مصر و حجاز و یمن به بغداد فرستاد، و حسن در بغداد مستقر شد.

عرب‌های عراق از اوضاع پیش آمده که کلیت دستگاه خلافت را در اختیار ایرانیان نهاده بود به خشم آمدند و برضد حسن سرخسی شوریدند، در عراق شایع شد که مأمون را فضل سرخسی مجوسی در مرو همچون یک زندانی به زیر نظر نهاده است و همه کاره دولت خود فضل است و مأمون هیچ کاره است. عباسیان در بیم شدند که فضل سرخسی در نظر دارد که خلافت عباسی را براندازد و دولت را به ایرانیان سپارد. عباسیان بغداد با عرب‌های شورشی همنوایی کردند و عموی مأمون که نامش ابراهیم ابن مهدی بود را در بغداد به خلافت نشانند. حسن سرخسی در شورش بزرگ عربها از بغداد تارانده شد و امور دولت بغداد به دست شورشیان افتاد. در شمال غربی عراق نیز قبایل عرب بنی عقیل وارد شورش ضد ایرانی شدند و بانگ احیای خلافت عباسی را در دادند. شیعیان کوفه نیز وارد شورش ضد عباسی شدند، و مردی از علویان حسنی به نام ابن طباطبا را به امامت نشانده با او بیعت کردند (نامش محمد ابن ابراهیم ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن حسن ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب). ابن طباطبا در کوفه تشکیل خلافت علوی داد. فرمانده سپاه او مردی شیبانی به نام ابوالسرایا بود. جمعی از شیعیان قم نیز با شنیدن این خبر به کوفه رفتند و با ابن طباطبا بیعت کردند.

حدیثی که روزگاری شیعیان نفس زکیه بر زبانها افکنده بودند که وقتی پرچم‌های سیاه از خراسان بیرون آید و جهان را فتنه گیرد مهدی آل محمد ظهور خواهد کرد و دولت ستم‌گران را برخواهد افکند (منظورش پرچم‌های

ابومسلم خراسانی و تشکیل دولت عباسی بر دست ایرانیان بود) اکنون دیگر باره توسط شیعیان کوفه بر سر زبانها افتاد و بر این زمان تطبیق داده شد، زیرا پرچمهای سیاه خراسان به همراه طاهر پوشنگی به عراق آمده بود، و ستم‌گران نیز ایرانیان بودند که قدرت سیاسی را قبضه کرده بودند.

از زبان امام صادق نیز حدیثی بر سر زبانهای شیعیان بود که می‌گفت: «در ماه جمادی الثانی مردی از ما اهل بیت بر منبر کوفه خطبه خواهد کرد که الله در برابر ملائکه به او مباحات خواهد نمود». عربهای خوزستان و پارس نیز از ابن طباطبا هواداری کردند. چند تن از پسران موسای ابن جعفر و برخی دیگر از علویان نیز از مدینه به کوفه رفتند و به ابن طباطبا پیوستند. به زودی نیمه جنوبی عراق - از مدائن تا بصره - بعلاوه غرب خوزستان به دست شیعیان افتاد. زید پسر موسای ابن جعفر به حاکمیت بصره فرستاده شد، ابراهیم پسر موسای ابن جعفر برای تسخیر یمن گسیل شد، اسماعیل پسر موسای ابن جعفر نیز برای تسخیر پارس گسیل شد.

سپاهیان اعزامی حسن سرخسی در عراق چند شکست از ابوالسرایا خورد، و خطر شیعیان چنان گسترش یافت که چیزی نمانده بود که بغداد و سراسر عراق را بگیرند و خلافت عباسی را وراندازند. محمد ابن جعفر - برادر موسای ابن جعفر - که از دیرباز در کوفه شیعیانی داشت (فرقه جعفریه محمدیه) و در مدینه مانده بود نیز مدینه را گرفت و برای خودش تشکیل حاکمیت داد و خویشان را امیر المؤمنین مهدی آل محمد نامید و در صدد تصرف حجاز و یمن برآمد.

خطر شیعیان عراق به‌طور بسیار جدی خلافت عباسی را تهدید به براندازی می‌کرد. لازم بود که سران دولت مأمون که عموماً ایرانی بودند دست به یک اقدام باتدبیرانه و کارآمد بزنند و جنبش سراسری ضد ایرانی شیعیان را خاموش و خطر حتمی آنها را از سر خلافت دور کند.

علی ابن موسای ابن جعفر که در مدینه می‌زیست، هم با قیام شیعیان کوفه و هم با قیام عمویش محمد ابن جعفر مخالف بود و از همهٔ این رخدادها کناره گرفته بود و زندگی آرامی داشت. فضل سرخسی پس از آن که مشورت‌های خویش را به مأمون داد و موافقت او را به دست آورد عموزاده اش رجاء ابن ابی‌الضحاک را در یک هیأت بلندپایه و در لشکری از جانب مأمون به مدینه فرستاد تا هم کار امامت محمد ابن جعفر را یک‌سره کند و هم از علی ابن موسای ابن جعفر دعوت کند که به خراسان برود و ولی عهد امیرالمؤمنین شود. برای این اقدام بخردانه تبلیغات دامنه‌داری در شیعیان عراق به راه افتاد. گفته شد که مأمون تصمیم گرفته که خلافت را به آل علی واگذارد و حق را به حق‌دارش برگرداند.

علی ابن موسای همراه رجاء ابن ابی‌الضحاک به خراسان رفت تا ولی عهد خلیفه شود. افسری از عرب‌های پارسی‌زبان خراسانی به نام هرثمه ابن اعین که در عراق بود به‌فرمانی که مأمون برایش فرستاد به‌پیکار شیعیان کوفه گسیل شد. تفرقه‌ئی که در شیعیان کوفه و جنوب عراق افتاده بود شیعیان را تضعیف کرده بود. قیام شیعیان پس از چند نبرد خونین در هم کوبیده شد، سرانجام ابوالسرایا - رهبر قیام - کشته شد و دستگاه امامت علوی در کوفه در هم پیچیده شد.

علی ابن موسای که به‌مرور برده شده بود طی مراسم پرشکوهی در جشنهای نوروزی سال ۱۹۶ خ (هفتهٔ اول ماه رمضان ۲۰۱ هـ) به‌ولایت‌عهدی مأمون منصوب شد و پول‌خانهٔ دولت مأمون به‌فرمان مأمون نامش را بر یک‌روی پول زدند. مأمون در حکم‌نامهٔ مفصلی که به این مناسبت نوشت لقب الرضا من آل محمد را به او داد.

محمد ابن جعفر که رجاء ابن ابی‌الضحاک در مدینه دست‌گیر کرده و به‌مرور برده بود به‌فرمان مأمون به‌منبر رفته ادعای امامت و مهدویت خودش

را رسماً و علناً تکذیب کرد، احادیثی که دربارهٔ مهدویتِ خودش از زبان پیامبر بر سر زبانها افکنده بود را نیز جعلی و دروغین اعلان کرد. او به زودی - بی سرو صدا - سر به نیست کرده شد.

همهٔ علویان از ولی عهد امیرالمؤمنین شدنِ علی ابن موسی ابراز خشنودی کردند و او را رضای آل محمد نامیدند. عباس ابن موسی (برادر علی الرضا) در خدمت حسن سرخسی قرار گرفت و برای آرام داشتن شیعیان کوفه گسیل شد. به این گونه، جنبشِ ضدِ عباسی شیعیان عراق به کلی فروکش کرد و عراق آرام گرفت.^۲

متن کامل بیانیه‌ئی که امام رضا به دست خطِ خودش به مناسبت ولی عهد شدنش نوشته بوده را شیخ صدوق آورده است. در بیانیه از مأمون تشکر شده که حرمت خاندان پیامبر را نگاه داشته و میان دو خاندان بنی هاشم (عباسیان و علویان) همدلی ایجاد کرده و آل علی را در حاکمیت شریک کرده و از حق‌داران حاکمیتِ مسلمین را در جای شایستهٔ خودشان نشانده است؛ و از فضل ابن سهل تشکر شده که در راه شریک کردنِ آل علی در حاکمیتِ اقدام نموده، و از حسن ابن سهل تشکر شده که با تدبیرش عراق را آرام داشته است. تاریخ بیانیه روز ۷ رمضان ۲۰۱ هـ (۱۳ فروردین ۱۹۶ خ) است.^۴

امام رضا در ترتیب امامتِ عباسی هشتمین امام می‌شد (سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، رضا). اتفاقاً، در نظریهٔ امامت نزد امامیه نیز رضا هشتمین امام علوی است (علی، حسن، حسین، سجاد، باقر،

۳. برای تفصیل این رخدادها، بنگر: تاریخ طبری، ۵/ ۱۲۲-۱۲۷ و ۱۲۹-۱۳۰؛ ۱۳۷-۱۴۲. أنساب الأشراف، ۳/ ۳۵۸؛ ۳۶۰ و ۴۵۹-۴۶۱. مقاتل الطالبیین، ۳۴۸-۳۶۵. کامل ابن اثیر، ۶/ ۳۰۲-۳۰۵؛ ۳۱۰-۳۱۳ و ۳۲۶-۳۲۷. مروج الذهب، ۳/ ۴۳۸-۴۴۰. منتظم ابن الجوزی، ۱۰/ ۹۴-۹۹. تاریخ بغداد، ۲/ ۱۱۲. عیون اخبار الرضا، ۲/ ۱۶۶-۱۶۸.

صادق، کاظم، رضا). البته عقیده شیعه امامی می گوید که امام هشتم بودن او نه از ولی عهد مأمون شدنش بل که از ترتیب امامتش بوده که الله تعالی در لوح محفوظ نوشته بوده است؛ و روایتهایش را مفصل آورده اند؛ زیرا خلیفه های عباسی اگرچه خود را امام می نامیده و مردم نیز ایشان را امام می نامیده اند ولی الله تعالی به ایشان امامت نداده بوده است و «امامان جور» بوده اند.

امام رضا وقتی در مرو مستقر شد دانست که همه امور کشور در دست فضل سرخسی و ایرانیان است، و مأمون گرچه لقب امیرالمؤمنین و امام و خلیفه دارد ولی خلافتش در حد امضاء و تنفیذ اراده و تصمیم فضل سرخسی است. لذا کوشید که مأمون را از او در بیم دارد. اصفهانی نوشته که رضا می کوشید که مأمون را از فضل سرخسی و برادرش حسن بدبین کند و درباره بدیهای آنها می گفت و مأمون را از آنها برحذر می داشت؛ و یک بار با خواندن آیهئی به او فهماند که خدا در جهان نباید که شریک داشته باشد.^۵ طبری نوشته که رضا به مأمون گفت که حوادث خطرناکی در عراق در جریان است که فضل سرخسی از تو نهان می دارد و هرچه درباره اوضاع عراق به تو می گوید دروغ است. او گفت که عباسیان و بزرگان در عراق می گویند که مأمون را فضل ابن سهل جادو کرده و اراده اش را سلب کرده است و او هیچ اختیاری از خودش ندارد و مانند زندانیان در خانه اش به سر می برد. او چهار تن از افسران عرب را به مأمون معرفی کرد و گفت اینها خبر دارند که در عراق چه می گذرد و بنی هاشم (یعنی عباسیان و علویان) درباره تو چه می گویند.

این کسان را مأمون فراخواند و از آنها پرسش کرد. آنها گفتند که از فضل ابن سهل می ترسند و اگر امان نامه کتبی به آنها داده شود که چنانچه سخن بگویند جانشان به خطر نخواهد افتاد و مأمون از آنها حمایت خواهد کرد،

هر چه می‌دانند را خواهند گفت.

مأمون برایشان امان نامه نوشته امضاء کرده به آنها داد. آنها تا توانستند از فضل و برادرش حسن بدگویی کرده مأمون را از فضل در بیم داشتند و او را عامل فتنه‌های عراق دانستند و به او فهماندند که فضل سرخسی برنامه‌هایی برای خودش دارد. آنها به مأمون گفتند که همه عباسیان با فضل و برادرش مخالف‌اند و وجود آنها را بر نمی‌تابند، و اگر اوضاع بر این منوال به پیش رود خلافت از خاندان عباسی بیرون خواهد شد. آنها به مأمون مشورت دادند که ایران را رها کرده به عراق برود، و به او اطمینان دادند که در آن صورت ارتش در عراق از او اطاعت خواهد کرد و کار ابراهیم مهدی به پایان خواهد رسید و موضع مأمون تقویت خواهد شد. رضا نیز همین پیشنهاد را به مأمون کرد. طبری افزوده که مأمون با شنیدن این موضوعها تصمیم گرفت که مرو را رها کند و به بغداد رود.^۶

مأمون و فضل سرخسی و امام رضا با شمار بزرگی از سران کشوری و لشکری از مرو به سرخس رفتند و یک‌ماهی ماندند و مراسم نوروز را برگزار کردند. فضل سرخسی وقتی خبر شد که آن مردان آن گزارش را به مأمون داده‌اند آنها را گرفته تازیانه زد و سرهاشان را تراشید. رضا به مأمون گفت که تو به اینها نوشته داده بودی که مورد تعرض فضل قرار نگیرند؛ و مأمون گفت که من با او در کارهایش مدارا می‌کنم.

در سرخس مراسم نامزدی مأمون با پوران دختر حسن سرخسی برگزار شد، و دخترک خردسال مأمون که از یکی از کنیزان مأمون بود نیز به نامزدی رضا درآورده شد.^۷

۶. تاریخ طبری، ۱۴۴/۵.

۷. تاریخ طبری، ۱۴۴/۵ و ۱۴۵. مروج الذهب، ۳/۴۴۱ و ۴۶۴.

در آستانهٔ حرکت کاروان مأمون از سرخس فضل سرخسی ترور شد. قاتلان که چهار تن بودند را افسران ایرانی یافته دست‌گیر کردند؛ مأمون فرمود تا آنها را گردن زدند؛ و سرهاشان را همراه تعزیت‌نامه برای حسن سرخسی به عراق فرستاد.^۸

مأمون در هنگامی که بیش از هر زمان دیگر به یاری و رهنمود فضل سرخسی نیاز داشت او را از دست داد. راز ترور فضل سرخسی هیچ‌گاه افشاء نشد. ولی مأمون از این که چنین یاور نیرومند و باتدبیری را از دست داده است سخت در اندوه شد. داستان این اندوه در کتابها آمده است که جای سخن درباره‌اش در این دفتر نیست.

مأمون پس از برگزاری مراسم سوگواری برای فضل، از سرخس به توس رفت و چندی در روستای سناباد ماند. در آستانهٔ حرکت مأمون از سناباد، امام رضا ناگهان بیمار شد و روز بعد درگذشت (شهریورماه ۱۹۷ خ). گفتند که انگور بسیار خورده و به سبب آن درگذشته است. یعقوبی نوشته که گفته می‌شد که علی پسر هشام فرخسرو انار زهرآگین به امام رضا خوراند و او را مسموم کرد.^۹

این علی ابن هشام از عموزادگان فضل سرخسی و افسری بلندپایه بود، و پدرش هشام فرخسرو از خاندانهای ریشه‌دار خراسان و افسری بلندپایه و نومسلمان بود. اگر این روایت یعقوبی درست باشد، توان پنداشت که علی ابن هشام پنداشته که امام رضا محرک ترور فضل سرخسی بوده است.

شیخ صدوق که مأمون را کشندهٔ رضا شمرده است نوشته که مأمون وقتی متوجه علم و فضل و تدبیر و کاردانی رضا شد بر او حسد ورزید و کینه از او

۸. تاریخ طبری، ۵/۱۴۴. تاریخ یعقوبی، ۲/۴۵۲.

۹. مروج الذهب، ۳/۴۴۱. ابن اثیر، ۶/۳۵۱. تاریخ یعقوبی، ۲/۴۵۳.

به‌دل گرفت و او را به زهر کشت.^{۱۰}

جسدِ امام رضا را در باغِ سناباد در مشهد هارون در کنار هارون الرشید به خاک سپردند.

زمانی که رضا ولی عهدِ مأمون شد بیشینهٔ شیعیان کوفه و بغداد زیدی، بخشی اسماعیلی و بخشی هم واقفیانِ منتظرِ ظهورِ امام کاظم بودند. تا این زمان هیچ‌کدام از پسران موسای ادعای امامت نکرده بود. یعنی در سالهای پس از درگذشتِ امام کاظم انتظار ظهورِ امام موجود در تقیه و استتار (خَائِفِ مَغْمُور) در بخشی از شیعیان امامی مطرح بود. آنها در این دوران سرگردانی درازمدت برای آن که بی‌امام نمی‌رند و به‌دو زخ نروند می‌گفتند که هر که جانشین امام است امام من است و هرگاه از تقیه بیرون آید نامش شناخته می‌شود. امامتِ رضا زمانی آشکار شد که ولی عهدِ مأمون شده بود، و بر بخشی از شیعیانِ موسای که منتظر از پرده بیرون آمدنِ امام جانشینِ موسای بودند معلوم شد که او امام بوده و در تقیه و استتار بوده است؛ و این در زمانی بود که او از دنیا رفته بود.

اکنون در میان شیعیانِ امامیِ عراق گفته می‌شد که در پرده و ناشناخته ماندنِ درازمدتِ امامتِ رضا به سفارش پدرش بوده است؛ زیرا امام کاظم به‌علی فرموده بوده که چون او از دنیا برود تا هارون زنده است به‌کسی از شیعیان نگوید که امام است، و تا چهار سال از درگذشتِ هارون نگذشته باشد امامت خویش را آشکار نکند (وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ مَوْتِ هَارُونَ بِأَرْبَعِ سِنِينَ).^{۱۱}

چنین بود که پس از درگذشتِ امام رضا معلوم شد که دورانِ استتارِ

۱۰. عیون اخبار الرضا، ۱/ ۲۹.

۱۱. اصول کافی، ۱/ ۳۱۵. الامامه والتبصره من الحیره، حدیث ۶۸.

امامتِ رضا ۱۸ سال به طول انجامیده بوده است؛ زیرا کاظم در سال ۱۷۸خ درگذشته بود و رضا امامتش پس از زمانی آشکار شده بود که ولی عهدِ مأمون شده بود، و این در سال ۱۹۶خ بود.

البته در آینده بزرگان امامیه احادیثی را روایت کردند که خبر می داد که امام کاظم پیش از درگذشتش علی را به عنوان امام پس از خودش به شماری از اصحابش معرفی کرده بوده است و این عده از اصحابش پس از درگذشتِ او می دانسته اند که علی امام جانشینِ او است. شیخ صدوق شماری از این احادیث را آورده است، و این احادیث چنان اند که نشان می دهد همهٔ شیعیانِ موسا پس از او به امامت علی ایمان آورده بوده اند.^{۱۲} در یکی از این روایتها که امامتِ علی در زمان پدرش را اثبات می کند چنین آمده است:

یکی از شیعیان سرگشتهٔ موسا پس از درگذشتِ موسا به نزد علی رفته و از او پرسیده که «آیا شود که جهان بی امام باشد؟» او پاسخ داده که نشود. پرسیده که آیا شود که دو امام در یک زمان وجود داشته باشند؟ او پاسخ داده که شود، زیرا یکی امام و دیگری صامت (ولی عهدِ امام) است. آن مرد به علی گفته پس تو امام نیستی زیرا فرزند نداری، و نمی شود که یک امامی بی فرزند باشد. علی گفته چیزی نخواهد گذشت که از پشت من پسری به دنیا آید که ولی عهدِ من شود.^{۱۳} و یک بار نیز به یکی از شیعیان گفته که واقفیه می پندارند که من عقیم ام و فرزندی ندارم که جانشینم در این امر شود.^{۱۴}

گفتم که مادر امام رضا یکی از کنیزانِ زرخریدِ امام کاظم بوده که کسی نمی دانسته کدام کنیز بوده و چه نام داشته، و گفتیم که شش نام برای مادرش نوشته اند. شیخ صدوق داستانِ رسیدنِ این کنیز به دست امام کاظم را آورده

۱۲. بنگر: عیون اخبار الرضا، ۱/ ۳۹-۴۸.

۱۳. رجال کشی، ۵۵۳.

۱۴. رجال کشی، ۴۵۸.

است که یکی از معجزاتِ امام کاظم را بازگویی می‌کند، و چنین است:

- ابوزکریا واسطی گفته که امام کاظم گفت: «آیا خبر نداری که کسی از مردم مغرب آمده باشد؟» گفتم: «نه، خبر ندارم». گفت: «آری، یک مرد سرخه‌ئی آمده است؛ سوار شو تا برویم». او سوار شد و من نیز سوار شدم تا به نزد آن مرد رفتیم و دیدیم که مردی از مردم مغرب است و بردگانی دارد. امام به مرد گفت: «به ما نشان بده». او ۹ کنیزک را به ما نشان داد و امام کاظم هر کدام را که می‌دید می‌گفت: «این را نمی‌خواهم، یکی دیگر را نشان بده». مرد گفت: «یک کنیز دیگری دارم که بیمار است». گفت: «چرا او را نشان نمی‌دهی؟» مرد آن روز آن کنیز را نشان نداد. فردا امام مرا به نزدش فرستاد و گفت: «به او بگو: چه مبلغ برایش می‌خواهی؟» وقتی گفت «فلان مبلغ»، تو بگو «قبول کردم و او را خریدم». من رفتم و گفتم: «این به چند است؟» گفت: «به فلان مبلغ». گفتم: «قبول دارم و خریدم». مرد گفت: «مردی که دیروز همراهت بود کیست؟» گفتم: «مردی از بنی هاشم است». گفت: «کدام بنی هاشم». گفتم: «از کلانترانشان». گفت: «می‌خواهم که بیشتر بدانم». گفتم: «بیش از این چیزی برایت ندارم». گفت: «در باره این کنیزک بگویم که من او را از آخرین حد بلاد مغرب خریدم، و زنی از اهل کتاب مرا دید و گفت: «این کنیز کیست که همراه تو است؟» گفتم: «او را برای خودم خریده‌ام». زن گفت: «چنین کنیزکی جایش نزد کسی چون تو نیست. این کنیزک باید که نزد بهترین مردم جهان باشد؛ و همین که اندک زمانی نزد او باشد یک پسری برایش به دنیا خواهد آورد که شرق و غرب جهان به فرمان او درخواهند آمد». (*) من کنیزک را برای امام [کاظم] آوردم و چیزی نگذشت

(*) این زن «اهل کتاب» یک غیب‌دان و پیش‌گوی یهودی بوده است؛ زیرا اهل تشیع در کوفه می‌دانسته‌اند که پیرزنان یهودی بسیار چیزها را از کتاب سلیمان آموخته‌اند و علم غیب دارند و جادوگری و طلسم‌سازی می‌کنند. پیرزن یهودی به

که علی را برایش به دنیا آورد.^{۱۵}

در روایت دیگری که شیخ مفید آورده است داستان رسیدن این کنیزک به امام کاظم به گونه دیگری آورده شده است. در این روایت گفته شده که این کنیزک برای مادرِ موسا خریده شده بوده سپس مادرِ موسا او را به موسا داده است. البته - طبق معمول - تأکید شده که کنیز وقتی به موسا رسیده بکارتش دست نخورده بوده است. این روایت که از زبانِ یک دلالِ کنیزخرِ امام کاظم آورده شده که نامش میثم بوده چنین است:

علی ابن میثم از پدرش روایت کرد که گفت: وقتی نجمه مادر رضا را برای حمیده مادرِ موسا ابن جعفر خریدم حمیده گفت که پیامبر را در خواب دیده که به او می‌گفته «ای حمیده! نجمه را به پسرِ موسا ببخش، زیرا بهترین مردم جهان را برای او به دنیا خواهد آورد». پس او را به‌وی بخشید، و چون رضا را برایش زائید او را طاهره نامید، و نامهای دیگری نیز داشت که از جمله آنها نجمه و آروی و سکن و سمانه و تکتَم بود و این آخرین نامهای او بود. میثم گفته: پدرم می‌گفت: «نجمه دوشیزه بود که حمیده او را خرید».^{۱۶}

دلالِ کنیزخرِ امام کاظم خبر داده که این کنیزک که خریده‌ای فرزندی برای امام به دنیا خواهد آورد که پس از او امام خواهد شد و جهان را خواهد گرفت.
 ۱۵. عیون اخبار الرضا، ۱/ ۲۶-۲۷. اختصاص شیخ مفید، ۱۹۷.
 ۱۶. اختصاص شیخ مفید، ۱۹۶-۱۹۷.

الإمام التقي

علی ابن موسیٰ ابن جعفر - بر سنتِ حسنَه پدرِ بزرگوارش - هیچ‌گاه زنِ عقدی نگرفت ولی کنیزان بسیار خرید. بیش از ۲۵ سال بر کنیز گرفتاری او گذشته بود و هیچ‌کدام از کنیزان در خانه‌اش حامله نشده بود و برادران و خویشانش او را عقیم می‌پنداشتند، تا آن‌که وقتی به سن ۴۵ سالگی رسیده بود پسرش را به برادران و عموهایش نشان داد و گفت که نامش را محمد نهاده‌ام. ولی برادرانش نپذیرفتند که این پسر از آن او باشد، و گفتند که سیمای این بچه به علویان نمی‌رود. چون او گفت که پسرِ خودم است آنها از او خواستند که باید قیافه‌شناس نظر بدهد. قیافه‌شناس آوردند، و با تشابهی که کف پاهای بچه با کف پاهای او داشت حکم داد که بچه از آن او است.

سالها بعد که این محمد بزرگ و شوهرِ دخترِ مأمون و دامادِ دربارِ عباسی و امام یک فرقه از شیعیانِ جعفری بود یکی از علویها داستانِ اختلافِ دربارهٔ انتساب او به امام رضا را چنین به‌یاد می‌آورد:

نعمان صیرفی گفت: شنیدم که علی ابن جعفر با حسن ابن حسین ابن علی ابن حسین گپ می‌زد و گفت: «والله که ابوالحسن رضا را الله یاری کرد». حسن به او گفت: «آری والله، قربانت شوم؛ برادرانش به او زور گفتند». علی ابن جعفر گفت: «آری والله، ما عموهایش نیز به او زور گفتیم». حسن گفت: «فدایت شوم، چه کردید؟ زیرا من همراه شما حاضر نبودم». گفت: «برادرانش به او گفتند و ما نیز گفتیم که تا کنون در میان ما امامی نبوده که بی‌رنگ‌رو باشد». رضا گفت: «او پسرِ خودم است». آنها گفتند: «رسول الله حکم داده که قیافه‌شناس باید نظر دهد؛ لذا قیافه‌شناسها باید میان ما و تو داوری

کنند». گفت: «شما آنها را بطلبید؛ من چنین نخواهم کرد. و به آنها مگوئید که برای چه از آنها دعوت کرده‌اید. و باید که در خانه‌هاتان باشید». وقتی [قیافه‌شناسان] آمدند ما را در باغ نشانند و عموها و برادرانش صف بستند و رضا را گرفتند و جبهه پشمینه بر تنش پوشاندند و کلاه پشمینه بر سرش نهادند و بیلی بر دوشش نهادند و گفتند: «وارد باغ شو و وانمود کن که مشغول کار استی». سپس ابوجعفر (یعنی بچه) را آوردند و گفتند این بچه را به پدرش منسوب کنید. [قیافه‌شناسان] گفتند: «در اینجا پدری ندارد، ولی این عمومی پدرش است و این عمومی پدرش است و این عمومی است و این عمه‌اش است؛ و او اگر در اینجا پدری داشته باشد آن باغبان است، زیرا کف پاهای این بچه با کف پاهای آن مرد هم‌شکل است». و چون ابوالحسن برگشت گفتند: «پدر او این است».^۱

بخشی از روایت نزاع بر سر بچه را هم مؤلف نوادر المعجزات آورده است. او نوشته که وقتی موضوع اختلاف برادران علی بر سر این که این بچه پسر او نیست به پیش آمد پسرش محمد ۲۵ ماه داشت. و نوشته که گفتند بچه مولای او سعید اسود است، و گفتند که بچه لؤلؤ است.^۲

ابن شهر آشوب نیز نوشته که بچه ۲۵ ماه داشت و قیافه‌شناسان تا چشمشان به او افتاد به سجده افتادند و گفتند این بچه از تباری پاکیزه است و چنین کسی نمی‌تواند که از تبار پیامبر و امیرالمؤمنین بوده باشد.^۳ از روایتهای بالا معلوم می‌شود که برادران و خواهران علی تا این زمان

۱. اصول کافی، ۱/ ۳۲۱-۳۲۲.

۲. محمد ابن جریر طبری امامی. نوادر المعجزات (مؤسسه الإمام المهدی، قم، ۱۴۱۰هـ)، ۱۷۳.

۳. بحار الأنوار، ۵۰/ ۹.

بچه را ندیده بوده‌اند و خبر نداشته‌اند که علی دارای پسری است، و او را عقیم می‌پنداشته‌اند.

روزی که امام رضا به شهادت رسانده شد محمد شش سالی داشت و در مدینه می‌زیست. امام رضا وقتی همراه هیأت ارسالی مأمون به مرو رفته بود کسی از اهل خانه‌اش را با خودش نبرده بود. ارادهٔ الله تعالی بر آن قرار گرفته بود که این بچه در خردسالی امام شود. چون مأمون در بغداد استقرار یافت محمد به بغداد آورده شد و موضوع امامت او در میان شیعیان بغداد و کوفه در انداخته شد. اکنون محمد به سن هفت سالگی رسیده بود. مأمون دخترکی که از یکی از کنیزانش داشت را به عقد نکاح محمد درآورده بود و محمد داماد خلیفه و داماد خاندان سلطنتی عباسی شمرده می‌شد.

سران امامیه از پذیرش امامت کودک امام رضا سر باز زدند. امام در عقیدهٔ امامیه کسی بود که مردم امور دینشان را از او می‌گرفتند و داناترین مردم روزگار خویش بود و همهٔ دانش‌مندان جهان مکلف بودند که از پیش‌گاه او کسب علم و فیض کنند و هر چه از امور دین و دنیا که لازم دارند را از تعالیم امام زمانشان آموزند. سران امامیه «گفتند جائز نیست بچه‌ئی که به سن بلوغ نرسیده است امام شود؛ زیرا اگر امامت طفل نابالغ صحیح باشد باید پذیرفت که هر طفل نابالغی همچون بزرگسالان دارای تکلیف است. طفل نابالغ نمی‌تواند که امام شود زیرا چیزی از قضاوت و اموری که مردم دربارهٔ دین و دنیایشان به آن نیاز دارند را نمی‌داند». و گفتند که رضا وقتی به خراسان رفت پسرش چهار سال و چندماهه بود و پس از آن نیز نزد پدرش نبود تا علم از او آموخته باشد.^۴

از روایتها برمی‌آید که بحثهای داغی بر سر موافقت و مخالفت با امامت

۴. فصول مختاره، ۳۱۵. فرق الشیعه، ۸۴-۸۵. شهرستانی، ۱۷۲.

محمد در گرفته است. در بخشی دیگر از روایت این بحثها گفته شده که مخالفان امامت کودک چنین گفتند:

امامت در کسی که بالغ نشده است جایز نیست؛ و اگر جایز بود که الله فرمان به اطاعت از غیر بالغ بدهد جایز بود که غیر بالغ را مکلف نیز بکند. و چنان که خردپذیر نیست که کسی که بالغ نیست مکلف باشد به همان سان جایز نیست که کسی امام شود که توان قضاوت کردن در میان مردم را ندارد و امور مهم احکام و شرایع دین و چیزهایی که پیامبر - صلی الله علیه و آله - آورده بوده است و چیزهایی که مردم در امر دین و دنیاشان تا روز قیامت لازم دارند را نمی شناسد. اگر قرار باشد که کسی که یک درجه پائین تر از سن بلوغ است اینها را بداند جایز است که گفته شود کسی که دو درجه و سه درجه و چهار درجه پائین تر از سن بلوغ است نیز اینها را می داند و حتا نوزاد در گهواره و پیچه نیز جایز است که اینها را بداند. ولی این نامعقول و نامتعارف است.^۵

موافقان امامت کودک نیز تلاشهای بسیار به کار بردند تا به شیعیان بفهمانند که علم امامت ربطی به سن ندارد، زیرا امام همچون مردم عادی نیست، و علمش علم لدنی است که الله تعالی در سینه او نهاده است. برای تأیید امامت او احادیثی از زبان امام صادق روایت شد که می گفت چنانچه امام رضا از دنیا برود و یک بچه خردسال داشته باشد شیعیان باید که امامت بچه خردسال او را بپذیرند و بدنبال یافتن امام بزرگسال نباشند. در یکی از این احادیث از زبان یک مرد علوی که در زمان امام صادق از دنیا رفته بوده است چنین آمده بود:

عیسا ابن عبدالله ابن عمر ابن علی ابن ابی طالب گفته: به ابو عبدالله [صادق] گفتم: «اگر برای تو حادثه‌ئی رخ دهد - که الله به من نشان مدهاد - چه کسی را امام بدانم؟» او اشاره به پسرش موسا کرد. گفتم: «چنانچه برای موسا حادثه‌ئی رخ دهد چه کسی را امام بدانم؟» گفت: «پسرش را». گفتم: «چنانچه برای پسرش حادثه‌ئی رخ دهد و برادر بزرگ و یک بچه کوچک داشت چه کسی را امام بدانم؟» گفت: بچه‌اش را.^۶

کسانی نیز معجزاتی از محمد کودک دیده بودند که نشانه امامتش بود، و برای امامیه بازگفتند تا همگان بدانند که محمد وقتی به دنیا آمده برای امامت آفریده شده بوده است. از جمله، مردی به نام محمد ابن میمون می‌گفت که کور بوده و در مکه بوده و امام رضا نامه‌ئی برای پسرش محمد به او داده که به مدینه ببرد. او وارد مدینه شده و نامه را برده، و یک نوکری بچه را از گهواره برداشته در بغل گرفته و بیرون آورده، محمد ابن میمون نامه را به او داده، بچه به او گفته: «آنرا باز کن»، او آنرا گشوده و جلو چشمان بچه گرفته، بچه نامه را خوانده، و وقتی متوجه شده که محمد ابن میمون کور است دستی بر چشمان او کشیده و او درجا بینا شده است.^۷

به رغم تلاشهای پی‌گیری که برای پذیراندن امامت کودک به کار برده شد چند سال طول کشید تا امامیه امامت محمد ابن علی را پذیرفتند. کسانی که در سالهای بعدی در اثر تلاشها به امامت او ایمان آوردند باز این موضوع برایشان مطرح شد که چه‌گونه شود که او وقتی پدرش از دنیا رفت و هنوز خردسال بود به امامت رسیده باشد؟! و این پرسش برایشان به پیش آمده که

۶. اصول کافی، ۲۸۶/۱، حدیث ۵.

۷. خرائج قطب راوندی، ۳۷۲.

آیا او علم امامت را کجا و از چه کسی گرفته است؟ و چون که همگان می‌دانستند که وقتی پدرش به خراسان رفته او چهار سال و چند ماه داشته و پس از پدرش نیز نزد کسی به آموزش‌گیری نپرداخته است، تلاش شد که چه‌گونه انتقال علم امامت به او که به اراده‌ی الله تعالی بوده است کشف شود. ابو محمد نوبختی در این باره چنین نوشته است:

سپس کسانی که معتقد به امامت ابو جعفر محمد ابن علی ابن موسی شدند در کیفیت علم او که کودکی بود انواع اختلاف نظرها یافتند. برخی از آنها به برخی دیگر گفتند: «کسی امام است که عالم باشد و ابو جعفر [محمد] بالغ نشده بود که پدرش مُرد؛ پس چه‌گونه علم آموخت و از کجا آموخت؟»

برخی از آنها گفتند: «جایز نیست که علمش از نزد پدرش باشد، زیرا وقتی پدرش به خراسان برده شد او بچۀ چهار سال و چند ماهه بود؛ و کسی که در این سن باشد هیچ‌کس نمی‌تواند که علوم پیچیده‌ی دینی را به او بیاموزد؛ لیکن وقتی او بالغ شده الله - عَزَّ وَجَلَّ - اینها را به راهبانی که نشان‌گر علم امام باشد به او آموخته است از قبیل الهام و تلنگر در قلب و سرپنجه زدن در گوش و رؤیای صادقه در خواب و ملائکه سخن‌گو با او و انواع بلند کردن نشانه و ستون و چراغ در برابر او و عرضه کردن اعمال به او. و همه اینها را اخبار درست و مستند درباره‌ی او به اثبات می‌رساند، اخباری که نمی‌توان نفی و انکار کرد.»

برخی از آنها گفتند: «او پیش از بالغ شدنش امام بود به این معنا که این امر از آن او است نه کسی دیگری، تا آن هنگام که به سن بلوغ برسد. و وقتی بالغ شد دانست ولی نه از جهت الهام و تلنگر و ملائکه و نه از جهت‌هایی که فرقه پیشینه گفته بود. زیرا وحی پس از پیامبر

- صلی الله علیه وآله- منقطع شده است و این عقیده اجماع امت است؛ و زیرا الهام چیزی است که علم به چیزی از امور سودمند در خاطر و فکر تو حاصل شود که پیش از آن درباره اش شناختی داشته‌ای و اکنون به یاد آورده‌ای. و به وسیله این چیز نمی‌توان به علم احکام و شرایع دین با این همه اختلاف و علل که دارد رسید؛ ولی باید پیش از آن چیزی درباره آنها شنیده باشد. زیرا حتا فکرمندترین و روشن‌خاطرترین و روشن‌خردترین و باتوفیق‌ترین مردم نیز اگر نزد خودشان بیندیشند ولی نشنیده باشند که نماز ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و صبح دو رکعت است این چیزها را با اندیشیدن درک نتوانند کرد و با فکر خویش درنتوانند یافت و با استدلال عقلی خویش نخواهند شناخت و با توفیق عقل خویش پی به آن نتوانند برد. و خردپذیر نیست که این چیزها به جز از راه تعلیم و تمرین حاصل شده باشد. پس این که بگوئیم چیزی از اینها با الهام و توفیق و حضور ذهن حاصل شدنی است سخنان باطل است. ولی ما می‌گوئیم که او علم به اینها را پس از بالغ شدنش از کتابهای پدرش و علمی که در آنها به میراث برده است و آنچه که در این کتابها از اصول و فروع ترسیم شده بوده حاصل کرده است...

و برخی از آنها گفتند: «شود که امام بالغ نباشد و عمرش کم باشد. زیرا او حجت الله بر مخلوقان است، و شود که علم داشته باشد حتا اگر بجهتی باشد؛ و شود که اسبابی که از الهام و تلنگر و رؤیا و ملائکه هم سخن و بلند کردن آتش و ستون و عرضه کردن اعمال و این چیزها که ذکر کردی، همه در او باشد همان‌گونه که اسلاف او از حجت‌های پیشینه الله بودند. و در این باره یحیا ابن ذکریا را مثال آوردند که وقتی بچه بود الله به او حکم داد؛ و اسباب عیسا ابن مریم را، و

داوری بچه در میان یوسف ابن یعقوب و زن پادشاه، و علم قضاوت بدونِ تعلیم [که] سلیمان ابن داوود [داشت]، و جز اینها را مثال آوردند که در حجت‌های الله وجود داشته است ولی آنها در نظر مردم نابالغ بوده‌اند».^۸

در این میان برای اثبات آن که علم امام تقی از علم همه فقیهان روزگار بیشتر است مجالسی در کاخ مأمون برگزار می‌شد که امام تقی در آن شرکت می‌کرد، و پرسشهای شرعی‌ئی مطرح می‌شد که تنها کسی پاسخ آنها را می‌دانست که امام باشد، و او به همه پاسخ می‌داد. موضوع این پرسشها و پاسخها در میان شیعیان پخش می‌شد تا درباره امامت او شک نکنند. درباره یکی از این موارد چنین می‌خوانیم:

کسانی گفتند چه‌گونه شود که یک بچه نابالغ که هنوز چیزی نخوانده است چنین باشد؟
مأمون گفت: او را آزمایش کنید.

پس مجلس آراستند، دانش‌مندان و فقیهان بزرگ و قاضی القضات دستگاه خلافت عباسی در مجلس حاضر شدند، امام در بالای مجلس نشست؛ قاضی القضات از او پرسید: «حکم کسی که در احرام است و در حرم کعبه شکاری را بکشد چیست؟»

محمد گفت: «در حل کشته یا در حرم؟ می‌دانسته که در احرام است یا نمی‌دانسته؟ عمدی آنرا کشته یا به‌خطا؟ او که در احرام بوده آزاده بوده یا برده؟ بچه بوده یا مرد؟ این نخستین بار بوده که کشته یا تکرار بوده؟ پرنده کشته یا چیز دیگری؟ شکار کوچک بوده یا بزرگ؟ از کاری که کرده پشیمان است یا می‌گوید که خطا نکرده است؟ شکار را در شب کشته یا در روز؟

احرام برای عمره بسته بوده یا برای حج؟»
 قاضی القضاة وقتی اینها را شنید از شگفتی خشک اش زد که یک
 چنین بچه‌ئی این همه علم داشته باشد؟!!

سپس مأمون به محمد گفت: «یا ابا جعفر! آیا سخن رانی می‌کنی؟»
 امام گفت: «آری!»؛ و چنان سخن رانی غرائی کرد که همه را در حیرت
 فروبرد. پس از آن امام به پاسخ دادن پرداخت و همهٔ مسائلی که قاضی
 القضاة دولت عباسی داشت و خودش نتوانسته بود که حل کند را پاسخ
 گفت و توضیح داد. این پرسشها و پاسخها به تفصیل آورده شده است.
 خودش نیز پرسشهای شرعی مطرح می‌کرد، و چون کسی پاسخ را
 نمی‌یافت خودش توضیح می‌داد و پاسخ می‌گفت. یکی از پرسشهای پیچیدهٔ
 علمی که او مطرح کرد چنین بود:

مردی در آغاز روز به زنی می‌نگرد و نگریستن به او برایش حرام
 است؛ چاشت‌گاه که خورشید به بالا می‌آید آن زن برایش حلال است؛
 چون نیمهٔ روز برسد آن زن برایش حرام است؛ چون پسین‌گاه برسد
 آن زن برایش حلال است؛ چون خورشید غروب کند آن زن برایش
 حرام است؛ چون هنگام خفتن شود آن زن برایش حلال است؛ چون
 نیمه شب شود آن زن برایش حرام است؛ چون سپیده بدمد آن زن
 برایش حلال است.

قاضی القضاة حل این مسألهٔ پیچیدهٔ علمی را ندانست و از امام تقی
 خواهش کرد که خودش تفسیر کند؛ و امام تقی چنین توضیح داد:

این زن کئیز مردی است، یک بیگانه در آغاز روز به او نگریسته و
 نگریستنش به او حرام بوده. چاشت‌گاه او را خریده و برایش حلال
 شده. ظهر او را آزاد کرده و برایش حرام شده. عصر با او ازدواج

کرده و برایش حلال شده . مغرب با او مَظَاهِرَه کرده (گفته تو برایم همچون مادرم استی) و برایش حرام شده . سرِ شب برای مظاهره اش کَفَّارَه داده و برایش حلال شده. نیمه شب او را یک طلاقه کرده و برایش حرام شده. بامداد او را برگردانده و برایش حلال شده است.^۹

در روایت دیگری که کلینی آورده است گفته شده که امام تقی ده ساله بود و جمعی از شیعیان که از مناطق گوناگون آمده بودند در مجلسش حاضر شدند و سی هزار مسئله از او پرسیدند و او در همان مجلس به همه سی هزار مسأله پاسخ داد: اسْتَأْذَنَ عَلَيَّ أَبِي جَعْفَرٍ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ النَّوَاجِي مِنَ الشَّيْعَةِ فَأَذِنَ لَهُمْ فَدَخَلُوا فَسَأَلُوهُ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ عَنِ ثَلَاثِينَ أَلْفَ مَسْأَلَةٍ فَأَجَابَ وَلَهُ عَشْرُ سِنِينَ.^{۱۰}

امام تقی در مدینه می زیست، و امیرالمؤمنین مأمون سالی یک میلیون درم برایش می فرستاد تا به خویشانش بخشش کند و علویان را خوش دل نگاه دارد. او وقتی به سن ۲۰ سالگی رسید به بغداد رفت و در مراسم باشکوهی با ام الفضل دختر مأمون که اکنون به سن بلوغ رسیده بود عروسی کرد، سپس زنش را با خودش به مدینه برد.^{۱۱}

او در اواخر زمستان سال ۲۱۳ خ با زن و بچه هایش به بغداد رفت. در این زمان المعتصم - برادر مأمون - خلیفه بود. او حدود ۱۰ ماه در بغداد بود، و بیمار شد و در اواخر ذوالقعدة یا اوائل ذوالحجه سال ۲۲۰ هـ (آذرماه ۲۱۴ خ) در سن ۲۴-۲۵ سالگی از دنیا رفت. او را در «مقابر قریش» که گورستان بنی هاشم بود در کنار جدش موسی الکاظم دفن کردند.

۹. ارشاد مفید، ۲/۲۸۲-۲۸۷. نیز بنگر: تفسیر قمی، ۱/۱۸۲-۱۸۴.

۱۰. اصول کافی، ۱/۴۹۶، حدیث ۷.

۱۱. منتظم ابن الجوزی، ۱۰/۲۶۵.

ابن شهرآشوب نوشته که دختر مأمون آلتِ تناسلیِ امام را با پارچهٔ زهرآگین مسموم کرد. و افزوده که امام را دختر مأمون از آن رو مسموم کرد که از او باردار نشده بود، و او به وی توجه نمی‌کرد و توجهش را به‌کنیزانش می‌داد زیرا از او باردار شده بودند.^{۱۲}

مؤلف تاریخ قم نوشته که گویند که ام‌الفضل دختر مأمون زهر در آلتِ تناسلیِ امام کرد، و امام در آن شهید شد.^{۱۳}

ملا محمدباقر مجلسی نیز روایتهای یادشده را در بحار آورده است.^{۱۴} این روایتها را آورده‌اند تا یک معجزهٔ امام تقی را نشان دهند؛ زیرا ام‌الفضل به‌نفرین او گرفتار شد و همان بیماریِ عفونیِ گشوده را در آلتِ تناسلیِ خودش گرفت.

ابن شهرآشوب نوشته که ام‌الفضل به‌نفرینِ امام به‌بیماریِ ناسور در فرجش مبتلا شد و هیچ پزشکی نتوانست که او را معالجه کند تا از دنیا رفت.^{۱۵}

مجلسی نوشته که ام‌الفضل در نهانی‌ترین عضو بدنش یعنی در فرجش ناسور درمان‌نشده گرفت، و درد کشید تا از دنیا رفت.^{۱۶}

چنین بود که حضرتِ امام بزرگوار و زنش، در اوج جوانی، به‌بیماریِ مشابهی به‌دنبال هم از دنیا رفتند. امام را ام‌الفضل بی‌وفا مسموم کرده بود، ام‌الفضل را الله تعالی به‌همان درد مبتلا کرد و درد کشید تا از دنیا رفت. **إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ: اللهُ فَرادست و انتقام‌گیر است.**

۱۲. مناقب آل ابی طالب، ۳/۴۹۷؛ ۴۸۹ و ۴۹۹.

۱۳. تاریخ قم، ۲۰۱.

۱۴. بحار الأنوار، ۵۰/۱۰ و ۱۷ و ۹۶.

۱۵. مناقب آل ابی طالب، ۳/۴۹۷.

۱۶. بحار الأنوار، ۵۰/۱۷.

در این سالها رهبرِ شیعیانِ زیدی در عراق مردی از دودمانِ امام زین العابدین به نام محمد ابن قاسم بود و در کوفه جاگیر بود (محمد ابن قاسم ابن عمر ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب). او از جانب پدر و مادر علوی بود، و مردی شُهره به پارسایی بود. در زمان مأمون او فعالیتی برای ایجاد تشکیلات نداشت و به نشر علوم دین می پرداخت، لذا برای او مشکلی ایجاد نکردند ولی او را زیر نظر گرفته بودند تا دست به کاری نزنند. معتصم چون پس از مأمون به خلافت نشست برای او تنگبندی ایجاد کرد و گویا به او تشر فرستاد که او را بازداشت خواهد کرد. به نظر می رسد که او در این زمان در صدد ایجاد تشکیلات برای دست زدن به کاری بوده است.

چون زیستن در کوفه برایش خطر بار شده بود او به خراسان رفت و در یکی از روستاهای عرب نشینِ طالقان فرود آمد.

در آن زمان در منطقه هرات و مرو و سرخس و طوس و طالقان و جاهای دیگر خراسان قبایل بسیاری از عربها در روستاهای متعددی می زیستند که در زمان اموی برای خودشان از ایرانیان گرفته بودند. بخشی از عربهای خراسان شیعیان عباسی و بخشی شیعیان علوی بودند. عربهای خراسان تا این زمان عموماً پارسی زبان شده بودند و صفت «آبناء» بر آنها اطلاق می شد، یعنی فرزندان عربها (عرب زادگان).

محمد ابن قاسم بر آن شد که قیام علوی و ضد عباسی به راه اندازد و خراسان را به نیروی عربهای خراسان از طاهریان بگیرد. امیر طاهری در این زمان عبدالله پسر طاهر پوشنگی بود (پسر طاهر ذوالیمینین).

شیعیان بسیاری از حد طالقان تا سرخس با محمد ابن قاسم بیعت کردند و کارش بالا گرفت و قیام خویش به راه افکند. ولی در چند پیکار با سپاهیان طاهری شکستهای یافت، و سرانجام در سرخس دست گیر شد و عبدالله طاهر او را به عراق فرستاد تا خلیفه درباره اش تصمیم بگیرد (پایان سال ۲۱۲خ).

خلیفه معتصم او را در سامرا به زندان کرد. او چند ماه در زندان بود، و دیگر کس ندانست که چه بر سرش آمد. در شیعانیش شایع شد که امام در شبِ عیدِ رمضان از زندان گریخته و متواری شده است. شیعانیش یک‌چند منتظر ظهورش بودند و او را مهدی آخر الزمان می‌نامیدند که قرار بود «جهان را پر از عدل و داد کند همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است».^{۱۷}

۱۷. تاریخ طبری، ۵/ ۲۰۷. مروج الذهب، ۳/ ۴۶۴-۴۶۵. مقاتل الطالبیین، ۳۸۲-۳۹۲. کامل ابن اثیر، ۶/ ۴۴۲-۴۴۳. فصل ابن حزم، ۳/ ۱۱۲.

الإمام النقي

امام تقی دو پسرِ خردسالِ چهار ساله و سه ساله داشت که یکی علی و دیگری موسا بود. دو دختر نیز داشت که یکی حکیمه و دیگری خدیجه بود. گویا مادرانِ اینها کنیزانِ امام تقی بوده‌اند. این بچه‌ها به مدینه بازفرستاده شدند تا توسط عموهای پدرشان پرورده شوند؛ و اراده‌ی الهی در لوح محفوظ چنان نوشته شده بود که علی چهار ساله امام جانشین پدر و رهبر دین و دنیای شیعیانِ امامی شود.

پس از درگذشت امام تقی بر سر این که علی جانشین پدر است یا موسا، در میان سران امامیه اندک اختلافی بروز کرد که دیرپا نبود. نوشته‌اند که برخی علی را امام دانستند و برخی دیگر موسا را.^۱ برای پذیراندنِ امامتِ علی اندک تلاشی به کار برده شد، و روایتی بازگفته شد که نشان می‌داد امام تقی به شیعیان سفارش کرده که امام پس از او پسرش علی است نه موسا. این حدیث را یک نظریه پردازِ مذهبِ امامی به نام اسماعیل ابن مهران شنیده بوده است. کشی درباره‌ی این اسماعیل ابن مهران نوشته که یمنی تبارِ کوفه از قبیلهٔ سکون (یک شاخه از کِنده) بوده، و شیخ طوسی نوشته که پدرانش از موالی سکون بوده‌اند و او سکونی شده بوده است. یکی دیگر از همگانِ او که همزمان با او نظریه پردازِ تشیعِ امامی بود علی ابن مهزیار است. علی ابن مهزیار خوزی تبار از یک خانوادهٔ مسیحی بوده که در بغداد می‌زیسته، و گفته که در نوجوانی مسلمان و شیعه شده است.^۲ به نظر می‌رسد که اسماعیل ابن مهران نیز از نوجوانی که مسلمان و شیعه شده بوده در تقیه بوده و در

۱. شهرستانی، ۱۷۲. فرق الشیعه، ۹۰-۹۱.

۲. رجال کشی، ۵۴۸-۵۴۹.

زمان امام تقی مذهبش را آشکار کرده بوده و نظریه پردازِ امامیه شده است. هردوی اینها مورد عنایت دربار عباسی بوده‌اند. اسماعیل ابن مهران دربارهٔ امام نقی چنین گفته است:

وقتی ابو جعفر (محمد التقی) - علیه السلام - از مدینه به قصد بغداد بیرون شد، و این سفرِ نخستِ او به بغداد بود، به او گفتم: «فدایت شوم؛ من بیم دارم که در این سفر گزندی به تو برسد؛ پس از تو این امر در چه کسی خواهد بود؟» او لبخند زنان رو به من کرد و گفت: «آن گونه که تو پنداشته‌ای، غیبت در این سال نخواهد بود».

بار دوم که برای رفتن به نزد معتصم [از مدینه] بیرون برده شد به نزدش رفتم و گفتم: «فدایت شوم؛ تو داری بیرون می‌روی؛ این امر پس از تو از آن چه کسی خواهد بود؟» گریست تا ریشش تر شد، سپس رو به من کرد و گفت: «در اینجا است که باید بر من بیم داشت. این امر پس از من از آن پسر علی است».^۳

امام نقی مورد عنایت و توجه معتصم و جانشینش متوکل بود. روایات مؤلفانِ بزرگِ امامیه خبر از روابط نیکوی امیرالمؤمنین متوکل با امام نقی داده است. گفته شده که امام نقی در سال ۲۴۳ هـ (۲۳۶ خ) به دعوتِ متوکل با همهٔ اعضای خانهاش به سامرا رفت و در سرائی نشیمن گرفت که خلیفه در اختیارش نهاد. سامرا در آن زمان پایتخت خلافت عباسی بود.

در این ماهها یکی از نوادگان امام زید به نام یحیا ابن عمر (یحیا ابن عمر ابن یحیا ابن حسین ابن زید ابن علی ابن الحسین ابن علی) که امام شیعیان زیدی بود در کوفه - نهانی و زیرزمینی - سرگرم متشکل کردن شیعیان برای به راه افکندن جنبش ضد عباسی بود؛ ولی امرش افشا شد و پیش از

۳. اصول کافی، ۱/۳۲۳، حدیث ۱.

آن که دست به کاری زده باشد به فرمان خلیفه بازداشت و زندانی شد.^۴ کلینی نوشته که علی ابن محمد (امام نقی) را متوکل رسماً و با احترام و عزت دعوت کرد که از مدینه به سامرا برود. او متن دعوت نامه رسمی متوکل را نیز آورده است که در آن عبارتهای «امیرالمؤمنین قدر و منزلت تو را می شناسد، خویشاوندی تو را پاس می دارد، حق تو را بر خود واجب می داند» خطاب به امام نقی نوشته شده است. در همین نامه متوکل به امام نقی اطلاع داده که والی مدینه را به خاطر آن که نسبت به او بی احترامی نموده از کار برکنار کرده است، و والی جدید که فرستاده می شود دستور دارد که مراتب احترام شایسته را نسبت به او انجام دهد و طبق نظر او عمل کند. نیز در نامه آمده که «امیرالمؤمنین مشتاق است که دیدار را با تو تازه کند و رویت را ببیند. اگر تصمیم به دیدار او و ماندن در کنار او گرفتی هر که از اهل بیت و موالی و اطرافیان که مایل باشی را با خودت بیاور». و به او اطلاع داده که اگر مایل باشد، یک هیأت بلندپایه به ریاست یحیا ابن هرثمه ابن اعین گسیل شود تا او را از مدینه تا سامرا همراهی کنند و طبق فرمان او عمل کنند.^۵ امام نقی برای یازده سال آینده با احترام و عزت بسیار در سرای بزرگی که خلیفه در اختیارش نهاده بود و نزدیک کاخ خلیفه بود زیست. او همچون پدرش آشکاره امام شیعیان عراق بود و دربار عباسی امامت او را تأیید می کرد، و لقب رسمی امام الروافض داشت.

امان نقی در تیرماه سال ۲۴۷خ به دیدار پروردگارش شتافت، و همان گونه که پیامبر در خانه خودش به خاک سپرده شده بود او در گوشه‌ئی از سرای خودش مدفون شد. خلیفه در این زمان المعتر بالله بود که در بهمن ماه سال

۴. تاریخ طبری، ۵/ ۳۱۰.

۵. اصول کافی، ۱/ ۵۰۱. ارشاد مفید، ۲/ ۳۱۰-۳۱۱.

۲۴۴خ به خلافت رسیده بود.

امام نقی هیچ‌گاه زنِ عقدی نگرفت، و کنیزک می‌خرید. او دارای چهار پسر و یک دختر شد. پسرانش محمد و جعفر و حسن و حسین بودند، و دخترش عائشه بود.^۶ خلیفه متوکل نامِ عائشه زنِ پیامبر را بسیار دوست می‌داشت؛ لذا به نظر می‌رسد که امام نقی نامِ عائشه را به خاطر دل‌خوشیِ امیرالمؤمنین متوکل بر دخترش نهاده بوده است.

محمد و حسین پیش از پدرشان از دنیا رفتند؛ و جعفر و حسن زنده بودند، و پس از او در دو سرای بزرگ در سامرا زیستند و بر سر جانشینی او و امامتِ شیعیان با یکدیگر وارد رقابت و درگیریهای جنجالی درازمدت شدند. سامرا نامِ دیگرش «العسکر» بود؛ و چون که این دو برادر برای همیشه در این شهر ماندند عموزادگانِ علوی‌شان در مدینه ایشان را عسکری نامیدند (حسنِ عسکری، جعفر عسکری).

الإمام العسكري

پس از درگذشت امام نقی برخی از وکیلانش گفتند که امامت به پسر بزرگترش محمد رسیده است، و وکیل محمد شدند که می گفتند امام برحق است و در غیبت است. این محمد در زمان پدرش در سامرا درگذشته بود ولی برخی از وکیلان علی گفتند که محمد نمرده زیرا پدرش به شیعیان خبر داده بود که محمد امام پس از او است؛ امام دروغ نمی گوید و بداء نیز رخ نداده است اما پدرش او را از بیم دشمنانُ نهان کرده بوده است و او مهدی قائم است. شیعیانی که اموالشان را برای امام غائب به اینها می دادند محمدیه نامیده شدند.

برخی از وکیلان نیز گفتند که جانشین امام نقی پسرش جعفر است. اینها گفتند که امام نقی پس از درگذشت پسرش محمد او را به عنوان امام پس از خودش به شیعیان معرفی کرده است؛ و وقتی محمد زنده بوده محمد را معرفی کرده بوده تا خطرهای احتمالی را از جعفر دور کرده باشد. شیعیانی که مال امام به وکیلان جعفر می دادند جعفریه نامیده شدند.

برخی نیز گفتند که حسن پسر دیگر امام نقی امام منصوب الله و جانشین پدرش است. اینها وکیلان حسن برای گرفتن مال امام از شیعیان شدند. شیعیانی که مال امام را به وکیلان حسن می داند نام امامیه را برای خودشان حفظ کردند.

محمد پسر درگذشته امام نقی که اکنون توسط برخی از وکیلان امام نقی امام غائب منتظر نامیده شد پنجمین امام غائب شیعیان جعفری بود: جعفر الصادق، محمد ابن اسماعیل، موسی الکاظم، محمد ابن جعفر، محمد ابن علی. یعنی اکنون که سال ۲۴۷ خ بود پنج فرقه جعفریه منتظر ظهور امامان

غائب شده خویش بودند؛ یک فرقه که واقفه نخست بودند صفت جعفری را برای خویش حفظ کرده بودند، یک فرقه نیز اسماعیلیه بودند، و سه فرقه دیگر نام امامیه داشتند. تا کنون مجموعه بزرگی از احادیث از زبان پیامبر و امامان پیشینه ساخته شده بود که غیبت امام را اثبات می‌کرد، و خبر از آن می‌داد که در آخر الزمان که جهان را کفر و فساد و تباهی گیرد امام به فرمان الله ظهور خواهد کرد.

چنین بود که شیعیان امام نقی پس از درگذشت او سه فرقه شدند: یک فرقه معتقد به امامت محمد پسر او شدند که در غیبت بود. وکیلان این امام غائب همه احادیثی که پیشترها درباره مهدی آل محمد روایت شده و نام مهدی را محمد معرفی کرده بود اینک برای این محمد ابن علی خودشان مصادره کردند. یک فرقه معتقد به امامت جعفر و یک فرقه معتقد به امامت حسن شدند. هرکدام از سه فرقه شیعیان امام نقی دو فرقه دیگر را تکفیر کرد؛ و هر سه شان اسماعیلیه و فطحیه و واقفه را تکفیر می‌کردند. آنها نیز اینها را تکفیر می‌کردند. یعنی همه شیعیان جعفری یکدیگر را تکفیر می‌کردند.

پیش از این گفتیم که پس از درگذشت امام تقی کودک دوشم موسی که سه سال داشت نیز نامزد مقام امامت کرده شد؛ ولی اراده الله بر آن قرار گرفته بود که علی چهار ساله امام برحق باشد. این موسی بعدها به کوفه رفت و سالها در کوفه زیست تا آن‌گاه که امام نقی درگذشت، و او به قم رفت که مرکز تجمع قبایل یمنی تبار اشعری بود و همگی شان شیعیان امامی بودند. این که کسی در قم ادعای امامت او را پذیرفت یا نپذیرفت چیزی ننوشته‌اند. مؤلف «تاریخ قم» نوشته که موسی ابن محمد به قم آمد، و برخی از عربهای قم به او فشار آوردند که از قم برود (سال ۲۴۸ خ)؛ ولی دوتا از سران نیرومند عرب قم از او حمایت کردند و عربهای قم را واداشتند که به او احترام بسیار بگذارند؛ و برایش سرائی خریدند و چند سهم زمینهای کشاورزی سه روستا که از آن

مالکانی از عربهای اشعری بود را خریده به او بخشیدند، و بیست هزار درم پول برایش گرد آوردند، و «همت و اعتقاد ایشان مُحَقَّق شد... و او را اعزاز و اکرام کردند و وی را از دنیا مُمَتَّع و مُرَفَّه گردانیدند چنان که مستغنی شد... و به قم املاک خرید و آب و زمین پیدا کرد».^۱

این گزارش ما را بس است تا گمان کنیم که او با ادعای امامت به قم رفته است، و وکیلانِ علی النقی که اینک وکیلانِ حسن عسکری شده بودند با ادعای او به مخالفت برخاسته‌اند، و او زیر فشار آنها ادعای امامتش را مسکوت نهاده است. این گمان که او نزد مریدانش که عموماً عربِ اشعریِ قم بودند امام در تقیه شناخته می‌شده است را نیز نمی‌توان که از نظر دور داشت؛ زیرا مؤلف تاریخ قم که نسلِ پس از او بوده و داستان او را از پدرِ خودش شنیده بوده است به ما خبر می‌دهد که اموال بسیار به او می‌داده‌اند و دارای املاک بسیار نیز شده است که اشعریان برایش خریده‌اند.

گزارشی را نیز کشی آورده است که شاید بتوان با تبلیغ‌گرانِ امامتِ این موسا در میان شیعیانِ قم در زمان امام نقی در پیوند دانست. مردی به نام اسحاق انباری که از اصحابِ امام نقی بوده گفته که امام نقی به من گفت: ابوالسّمهری و ابن ابی الزّرقاء بر ما دروغ می‌بندند، فتنه‌گر و ملعون‌اند، مردم را از دین بیرون می‌برند، و خونشان هَدَر است. ای اسحاق! مرا از دستشان آسوده کن و بهشت را پاداش بگیر، ولی مبادا ایشان را چنان بکُشی که کسی خبر شود و تو را بگیرند و نتوانی که حجتی داشته باشی و تو را بازگُشند. سپس گفت: «عَلَيْكُمْ بِالْإِغْتِيَالِ»، یعنی به‌گونه‌ئی ترور کنید که هیچ‌کس کشته را نشناسد.^۲

۱. تاریخ قم، ۲۱۵-۲۱۶.

۲. رجال کشی، ۵۲۹.

بعدها که قم در انحصار شیعیان دوازده امامی درآمد کسی درباره امامت این موسا و این که شیعیانش چه کسانی بودند سخنی نگفته است. مؤلف تاریخ قم به ما خبر می‌دهد که موسا چند دهه با اجلال و احترام بسیار در قم زیست و در زمستان سال ۲۸۷خ در قم از دنیا رفت و در سرای خودش مدفون شد و قبرش زیارت‌گاه شد. او بی‌فرزند از دنیا بود و میراثش میان زنش و دو خواهرش بهره شد.^۳

به‌هرحال، چون امام نقی از دنیا رفت پسرانش حسن و جعفر بر سر جانشینی او به اختلاف و درگیری افتادند، و از هرکدامشان شماری از نائبان امام نقی حمایت می‌کردند. وکیلان امام نقی که اکنون در میان این دو امام حاضر و یک امام غائب (محمد پسر امام نقی که مُرده بود) تقسیم شده بودند به‌درگیری سختی افتادند و هرکدام از آنها امام طرف دیگر را متهم به اموری اهانت‌آمیز می‌کرد تا ادعای امامت او را ابطال کند. وکیلان جعفر می‌گفتند که حسن را آزموده‌ایم و علمی ندارد. آنها زبان اهانت و بدگویی گشودند و شهرستانی نوشته که آنها شیعیان حسن را حِماریّه لقب دادند.^۴ وکیلان حسن نیز جعفر را کذاب نامیدند؛ زیرا می‌گفتند که به‌دروغ ادعای امامت می‌کند. چنین ادعائی - البته - به‌مثابه تکفیر جعفر بود.

کار اختلاف نائبان دو برادر به تکفیر متقابل انجامید. نائبان حسن لعنت‌نامه‌ئی بیرون آوردند که نشان می‌داد امام نقی به نائبانی که جعفر را امام بدانند لعنت فرستاده بوده است. آنها حتّاً می‌گفتند که جعفر فسق آشکار دارد، فجور می‌کند، شراب‌خواره و فاسد و مرد بی‌ارجح بی‌مقداری است.^۵ راست هم می‌گفتند، زیرا آن درآمدهای انبوه و آن زندگی مرفه و کاخ‌نشینی

۳. تاریخ قم، ۲۱۶.

۴. شهرستانی، ۱۷۳-۱۷۴.

۵. فرق الشیعه، ۹۹-۱۰۰. ارشاد مفید، ۲/۳۲۳. فصول مختاره، ۳۱۷.

در پایتخت کشور عباسی البته هم می‌بایست که همراه با کامرانی بوده باشد که همان «فسق و فجور و باده‌نوشی» بود. پیش از این دربارهٔ فسق و فجور اسماعیل پسر بزرگ امام صادق نیز روایت مؤلفان امامیه را آوردیم. دو برادر چندان در اختلاف شدند که با یکدیگر قطع رابطهٔ کلی کردند، و تا حسن زنده بود روی یکدیگر را ندیدند. علی ابن مهزیار که پیش از این اشاره‌ئی به او کردیم در این زمان از دنیا رفته بود و برادرش ابراهیم ابن مهزیار وکالت امام حسن عسکری را داشت؛ و علاوه بر او چندین وکیل دیگر نیز در آبادیهای شیعه‌نشین مال از شیعیان تحویل می‌گرفتند تا برای امام بفرستند و شیعیان را تطهیر کنند. جعفر نیز دارای چنین وکیلانی بود. زبردست‌ترین تبلیغ‌گر امامت جعفر عسکری یکی از وکیلان امام نقی به‌نام علی طاحن خزاز بود؛ و یک وکیل دیگر به‌نام فارس ابن حاتم نیز اسباب امامت جعفر را تقویت می‌کرد. هردوی اینها پیش از این وکیلان امام نقی بودند. خواهر فارس ابن حاتم نیز گواهی داد که امام نقی وصیت کرده است که جعفر امام باشد.^۶

نائبان حسن گفتند که امام نقی لعنت‌نامه دربارهٔ فارس ابن حاتم بیرون داده و گفته که هر که او را بکشد من بهشت را برایش تضمین می‌کنم؛ و فارس ابن حاتم توسط مردی به‌نام جنید ترور شد. در این میانه برخی از وکیلان جعفر که پیش از آن وکیلان امام نقی و برجستگان شیعه بودند به‌دست مریدان حسن ترور شدند. کلینی به ما خبر می‌دهد که حسن مستمری ماهانه برای جنید - قاتل فارس - و دو مرد دیگر (که نام یکی‌شان ابوالحسن بوده و از دیگری نام برده نشده است) مقرر کرد و به‌وکیلش فرمود که به آنها بپردازد. این مستمری تا حسن زنده بود پرداخت می‌شد. جنید اندکی پس

۶. فرق الشیعه، ۹۸-۹۹. شهرستانی، ۱۷۲-۱۷۳.

از حسن از دنیا رفت و ابوالحسن و آن دیگری زنده بودند و وکیل امام غائب (وکیل امام دوازدهم) به آن دو مستمری می‌داد؛ زیرا فرمان‌نامهٔ امام غائب بیرون آمد که آن مستمری ادامه یابد.^۷

توسط نظریه پردازان امامت جعفر کذابِ فاسقِ فاجر، در اثبات امامت او و بطلان ادعای امامت حسن روایت‌های چندی ساخته شد. اصل آن روایتها به ما نرسیده است ولی نقل آنها را مؤلفان بزرگ امامیه برای ما بازنهادند. در یکی از اینها گفته شده که شیعیان جعفر ادعا کردند که محمد ابن علی (پسر مُردهٔ امام نقی) به سفارش پدرش منتظر امامت بود و پدرش او را با نام و نشان به جانشینی خودش معرفی کرده بود. ولی محمد در حیات پدرش از دنیا رفت و پیش از مرگش یکی از غلامان پدرش به نام نفیس را که در خدمتش بود به عنوان وکیل خودش معرفی کرد و «کتاب و علوم و سلاح و اسباب امامت» را به او تحویل داد و به او گفت که هرگاه پدرش - امام نقی - وفات یابد اینها را به جعفر بسپارد. اما نفیس این امانتها را در حیات امام نقی تحویل جعفر داد، و این گونه امامت از راه محمد به جعفر رسید و آن در زمان حیات پدرش بود، و پدرش نیز از آن خبر داشت و آن را تأیید کرده بود. این نفیس که شاهد زندهٔ امامت جعفر و واسطهٔ انتقال امامت به او بود را مریدان حسن ترور کردند. دربارهٔ چه‌گونگی ترور او نوشته‌اند که شبی به‌خانه‌اش حمله بردند (از دیوار بالا رفته به درون خانه‌اش ریختند) و او را گرفته در حوض افکندند و غرق کردند.^۸

تا کنون دوتا از وکیلان برجستهٔ امام نقی که برای تثبیت امامت جعفر کذابِ فاسقِ فاجر در میان امامیه اثرگذار بودند توسط مریدان حسن ترور

۷. اصول کافی، ۱/۵۲۵، حدیث ۲۴.

۸. فرق الشیعه، ۱۰۵-۱۰۷.

شده‌اند؛ یکی فارس ابن حاتم و دیگر این نفیس. ننوشته‌اند که بر سر خواهرِ فارس ابن حاتم چه آمد!

جعفر و حسن در سامرا می‌زیستند، ازدواج نکرده بودند ولی کنیز داشتند. حسن عسکری مردم گمان می‌کردند که بی‌فرزند است، ولی جعفر عسکری دارای سه پسر و دو دختر بود. روابط حسن و جعفر با دربار خلیفه روابطی بسیار استوار بود و نزد درباریان خلیفه احترام شاهانه داشتند.

شیخ طوسی نوشته که امام حسن عسکری هر روز دوشنبه و پنجشنبه در جمع بزرگی از سواران به کاخ خلیفه می‌رفت، و از خیابانهائی که می‌گذشتند راه آمد و شد مردم بند می‌آمد و هیاهو فضا را پر می‌کرد. وقتی به کاخ می‌رسید هیاهو فرو می‌نشست و او وارد می‌شد و در جایگاهی که ویژه خودش بود می‌نشست. وقتی می‌خواست که از کاخ خارج شود دروازه‌بانان بانگ می‌زدند که «اسپ ابو محمد را بیاورید!» و او سوار می‌شد...^۹

نیز، شیخ طوسی داستانی را از زبان یکی از بزرگانِ همنشین حسن آورده است که خبر کشته شدن یکی از عوام مردم سامرا در یکی از خیابانهای محل گذر امام عسکری است. این مرد گفته که وقتی حسن سوار می‌شد تا به کاخ خلیفه برود جوانی از عوام بر راهش می‌ایستاد و همین که او سوار می‌شد برایش دعا می‌کرد و چیزهائی درباره‌اش شایع می‌کرد. حسن از کار این جوان به تنگ آمد. آن روز نیز ما همراهش بودیم، و او سخت برافروخته بود، و آن جوان بر راهش ایستاد و چیزهائی گفت و تکرار کرد تا حسن به سر دوراهه رسید، و سواران راه آن جوان را تنگ کردند. جوان به کناری رفت تا دور شود. حسن به یکی از نوکرانش گفت: «برو شرش را از سرم کم کن». نوکر او را دنبال کرد. حسن چون به بازار رسید و ما همراهش بودیم استری

آنجا بود و لگد به آن جوان زده او را کشت.^{۱۰}

روایتی را کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید آورده‌اند که می‌گوید جعفر پس از درگذشت حسن حاضر شد که سالانه ۱۶۰ کیلوگرم طلا به وزیر خلیفه بدهد تا امامت او بر شیعیان امام نقی را تأیید کند. این روایت که پسر وزیر (نامش احمد ابن عبیدالله) وقتی به قم رفته برای سران شیعیان قم بازگفته است چنین است:

چون حسن را دفن کردند جعفر ابن علی به نزد پدرم آمد و گفت: «مرتبه برادرم را به من بده و من سالی بیست هزار دینار به تو می‌دهم». پدرم به او نهیب زد که «احمق! دولت کوشید که کسانی که پدر و برادر تو را امام می‌دانستند با شمشیر از آن عقیده برگرداند و کامیاب نشد. اگر شیعیان پدر و برادرت تو را امام می‌دانند چه نیازی داری که دولت یا غیر دولت مرتبه آنها را به تو دهد؟»^{۱۱}

احمد ضمن این گزارش، از روابط بسیار دوستانه پدرش در زمان وزارتش با امام عسکری خبر می‌دهد، و یادآور می‌شود که وقتی حسن به کاخ پدرش می‌آمد پدرش چنان با احترام از او پذیرایی می‌کرد که از کمتر کسی از دولت مردان عباسی می‌کرد. و خبر از آن می‌دهد که حسن بیمار شد و پدرش چند پزشک از پزشکان دربار را به خانه حسن فرستاد تا او را معالجه کنند؛ و به آنها گفت که بام و شام به او سرکشی کنند. احمد گفته که وقتی نخستین بار حسن را در کاخ پدرش دیده و متوجه احترام بسیار زیاد پدرش نسبت به او شده از پدرش پرسیده که این کی بود که تو چنین برخوردی با او کردی و به احترامش بر پا خاستی؟ و پدرش به او گفته که او ابن الرضا و امام الرافضه

۱۰. کتاب الغیبه، ۲۰۶.

۱۱. اصول کافی، ۱/۵۰۵-۵۰۶. ارشاد مفید، ۲/۳۲۴. کمال الدین، ۴۴.

است و شخصیتی بسیار محترم است. همین گزارش خبر از آن می‌دهد که وقتی حسن درگذشت چه مراسم باشکوهی برای سوگواری در سامرا برایش برگزار شد!^{۱۲}

درگیریهای حسن و جعفر بر سر امامت در خلافتِ المعتمد آغاز شد و در خلافتِ المهتدی و المعتمد ادامه داشت. المعتمد که در تیرماه ۲۴۹ خ به خلافت رسیده بود از آغاز خلافتش گرفتار درگیری با شورش بزرگِ ضدِ عباسی موسوم به «شورش زنگ» شد که جای سخن درباره‌اش در این دفتر نیست. همین اندازه اشاره کنم که این جنبش در جنوب عراق به راه افتاد، رهبرش ادعا می‌کرد که علوی و امام است و تکیه عمده‌اش بر بردگانِ گریخته از زمینهای اربابان در جنوبِ عراق بود و هزاران تن از آنها بردگانِ سیاه آفریقایی (زنگیان) بودند. این جنبش سلطنتِ عباسی را با خطر بسیار جدی مواجه کرد، ۱۴ سال ادامه یافت تا سرانجام دولتِ عباسی توانست که با دادن دهها هزار تلفاتِ انسانی و دهها میلیون درم هزینه آن را سرکوب کند.

امام حسن عسکری در دی‌ماه ۲۵۲ خ به سن ۲۷ سالگی در سامرا به دیدار پروردگارش شتافت. دربارهٔ علتِ درگذشتِ او چیزی ننوشته‌اند. ظاهراً بیمار شده و به مرگِ خودش مُرده است. با این حال نمی‌توان که دستهای توطئه‌گرِ جعفر و مریدانش را نیز از نظر دور داشت. منابع متأخرِ امامیه اشاره به شهید شدنِ حسن می‌کنند، ولی دربارهٔ علتِ مرگِ او سخنی ندارند و هیچ نشانی از چه‌گونگی شهید شدنش به دست نداده‌اند.

مادر و خواهر حسن و همهٔ محرمانش و اصحاب برجسته‌اش و نوکران و کنیزان و غلامانش همگی گمان می‌کردند که او بی‌فرزند از دنیا رفته است،

۱۲. اصول کافی، ۱/۵۰۳-۵۰۵. ارشاد مفید، ۲/۳۲۱-۳۲۳. کمال الدین، ۴۱-۴۳.

نیز بنگر: کتاب الغیبه، ۲۱۸-۲۱۹.

زیرا گرچه کنیزان بسیار گرفته بود ولی هیچ‌گاه کسی هیچ‌کدام از کنیزانش را ندیده بود که آبستن شده باشد یا فرزندی به دنیا آورده باشد؛ از این رو همگان گمان می‌کردند که هیچ فرزندی از هیچ کنیزی برایش به دنیا نه آمده است.

همه شیعیانش نیز گمان می‌کردند که او پسر و جانشین ندارد و درباره این که چه کسی پس از او امام خواهد شد هیچ سفارشی نکرده است.

ولی آنها نمی‌دانستند که الله تعالی اراده کرده که کسی درباره فرزندی او که منصوب آسمان و امام برحق و جانشین حقیقی پدر و آخرین امام معصوم و خلاصه آفرینش و هدف کلی آفرینش است خبر نداشته باشد، و اراده کرده که امام از روز بارداری مادرش و سپس از روز تولد خودش در غیبت باشد تا به آن وسیله شیعیان آزموده شوند و میزان ایمان و اخلاصشان در محک نهاده شود و هر که وجود مبارک او را باور نکند و به امامت او ایمان نه آورد مستحق «خلود في النار» و سزاوار «عذاب الآخرة» شود و در جهنم جاویدان گردد؛ زیرا «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».